

منهج الولاية

بررسی مستند و شناخت امام زمان عجل الله فرجه

ابوالفضائل علامه حسن زاده املی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نہج الولایۃ

بررسی مستند و شناخت امام زمان علیہ السلام

شبكة كتب الشيعة

ابوالفضل علامہ حسن زاہد آملی



shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net

حسن زاده آملی . حسن . ۱۳۰۷ -
بهج الولایه: بررسی مستند در شناخت امام زمان (عج) / حسن حسن
زاده آملی . قم :
الف . لام . میم .
فهرست نویسی بر اساس فیبا
کتابنامه به صورت زیر نویس
شابک :
ISBN: 978-964-2894-21-5
۱ م ح م د بن حسن (ع) . امام دوازدهم . ۲۵۶ ق . ۲ . مهدویت .
الف . عنوان
۹ ن ۵ ح / ۵۱ BP
۲۹۷ / ۹۵۹



نشر الف . لام . میم

بج الولایه بررسی مستند در شناخت امام زمان

مؤلف: ابوالفضل علامه حسن زاده آملی

ناشر: الف . لام . میم

قضا: وزیری

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۹۴-۲۱-۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست

۷	امام زمان کیست؟
۹	لزوم دو نوع بحث بر وجوب وجود حجّت قائم <small>علیه السلام</small>
۱۳	برهان بر امکان دوام بدن عنصری
۲۰	ایمان به مهدی موعود و ایتقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام
۲۲	غرض از ایجاد انسان، و سرّ مطلق ایجاد
۲۳	کمال عالم کیانی و غرض آن انسان کامل است
۲۴	در اتحاد نفوس مکنتیه به نفس رحمانی و عقل بسیط
۳۱	ولایت تکوینی و تشریحی
۴۲	تعریف اسم و توقیفیت و اشتقاق آن
۵۵	حدیث اشتقاق و بعضی اشارات و لطایف مستفاد از آن
۶۳	تجلیات اسمایی و غایت حرکت وجودی و ایجاد
۶۵	غایت حرکت وجودی و ایجاد، انسان کامل است
۶۶	معجزات قولی سفرای الهی قوی ترین حجّت بر حجّت بودن آنان است
۷۰	کلام رفیع میرداماد در «قبسات» در معجزه‌ی قولی و فعلی
۷۵	کتاب حجّت «کافی»
۷۹	سخنی با ابن ابی الحدید
۸۲	کلام جناب ثقة الاسلام کلینی به خصوص درباره‌ی کتاب حجّت جامع «کافی»
۸۲	علت اهتمام خاص کلینی به کتاب حجّت «کافی» و سبب تألیف کتاب حجت دیگر
۸۷	کتاب «غیبت نعمانی»
۸۹	کتاب «دلایل الامامة»
۹۱	«کمال الدین» و «سرّ مکتوم» صدوق در غیبت و امامت قائم آل محمد <small>علیهم السلام</small>
۹۴	مجلد سیزدهم «بحار الانوار»
۹۵	کتاب «البیان فی اخبار صاحب الزمان»
۱۰۲	کتاب «مناقب المهدی <small>علیه السلام</small> » تألیف الحافظ ابی نعیم صاحب «حلیة الاولیاء»
۱۲۱	بیان

امام زمان کیست؟

امام زمان در عصر محمدی ع انسان کاملی است که جز در نبوت تشریحی و دیگر مناصب مستأثره‌ی ختمی، حایز میراث خاتم به نحو اتم است و مشتمل بر علوم و احوال و مقامات او به طور اکمل است و با بدن عنصری در عالم طبیعی و سلسله‌ی زمان موجود است چنان که لقب شریف صاحب الزمان بدان مشعر است. هر چند احکام نفس کلیه‌ی الهیه‌ی وی بر احکام بدن طبیعی او قاهر و نشأه‌ی عنصری او مقهور روح مجرد کلی وکوی اوست و از وی به قائم، حجة الله، خلیفة الله، قطب عالم امکان، واسطه‌ی فیض و به عناوین بسیار دیگر نیز تعبیر می‌شود.

*این چنین انسان که نامش می‌برم
من ز وصفش تا قیامت قاصدم*

چنین کسی در این زمان، سر آل محمد ع امام مهدی هادی فاطمی هاشمی ابوالقاسم (م ح م د) نعم الخلف الصالح و در یکدانه‌ی امام حسن عسکری ع است.
«إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ * * * * * الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ * * *»

لزوم دو نوع بحث بر وجوب وجود حجّت قائم ع

در این مقام دو نوع بحث لازم است؛ یکی کلی و دیگر شخصی. مقصود از کلی این‌که، براهین قطعی عقلی بر وجوب وجود حجّتی قائم به طور دایم قائم‌اند، و به امتناع خلوق عالم امکان از لزوم چنین واسطه‌ی فیض الهی حاکم‌اند که: الإمام أصله قائم و نسله دائم.

۱. واقعه/۹۶.

۲. اعراف/۴۴.

مراد از شخصی این‌که، برهان معرف فرد نیست، که جزئی نه کاسب است و نه مکتسب؛ لذا باید آن‌را از طریق دیگر شناخت. چنان‌که احادیث متظافره بلکه متواتره‌ی اهل عصمت و وحی، معرف شخص آن حضرت‌اند.

بلی، حق این است که اگر کسی از اقامه یا ادراک برهان بر وجوب وجود چنین انسان قاصر باشد، احادیث جوامع روایی فریقین که در حقیقت بیانگر اسرار، بطون و تأویلات آیات قرآنی‌اند در اثبات مدعی کافی‌اند، بلکه راقم بر این عقیدت صافی و خالص خود سخت راسخ است که امامیه را در این سرّ الهی فقط همان صحاح و سنن اهل سنت حجّت بالغه است و نحن بحمدالله تعالی زدنا مع الإیمان بالأخبار برهاناً. کثرت کتب و رسائل اعظام علمای فریقین و تظافر و تواتر احادیث جوامع روایی آنان در امر صاحب‌الامر و الزمان ع، علاوه بر اصول و براهین علمیه در معرفت اسرار، مقامات و درجات نفس ناطقه‌ی انسانی، به حدّی است که این فقیر الی الله تعالی، بحث در اثبات وجوب وجود، غیبت، قیام و ظهور آن حضرت را به مثل چون سخن در اثبات وجود شمس در یوم صحو بر دایره‌ی نصف‌النهار می‌بیند. به شهادت جوامع روایی فریقین، نصّ به امامت و غیبت آن حضرت از نبی خاتم و اوصیای احد عشر ع یکی پس از دیگری متواتر است، چنان‌که شیخ اجل، ابن معلم مفید ع در «ارشاد» فرموده است:

«و كان الإمام بعد أبي محمد ع ابنه المسمى باسم رسول الله ع المكنى بكنيته. و لم يخلف أبوه ولداً ظاهراً و لا باطناً غيره و خلفه أبوه غائباً مستتراً. و كان مولده ليلة النصف من شعبان من خمس و خمسين و مائتين. و أمه أم ولد يقال لها نرجس. و كان سنه عند وفات أبيه ع خمس سنين، آتاه الله فيها الحكمة و فصل الخطاب و جعله آية للعالمين. و آتاه الله الحكمة كما آتاه يحيى ع صبياً. و جعله إماماً في حال الطفولية الظاهرة كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً.

و قد سبق النصّ عليه في ملة الإسلام من نبى الهدى ع، ثم من أميرالمؤمنين على بن أبى طالب ع، و نصّ عليه الأئمة واحداً بعد واحد إلى أبيه الحسن ع، و نصّ أبوه عليه عند ثقافته و خاصة شيعته و كان الخبر

بغیبت ثابتاً قبل وجوده، و بدولته مستفیضاً قبل غیبتنه و هو صاحب السیف من الأئمة الهدی علیهم السلام، و الفانم بالحق المنتظر لدولة الإیمان.

و له قبل فیامه غیبتان: إحدیهما أطول من الأخری كما جائت بذلك الأخبار، فأما الفصری منهما فمئذ وقت مولده إلى انقطاع سفارة بینه و بین شیعتنه و عدم السفراء بالوفاء. و أما الطولی فهی بعد الأولى و فی آخرها یفوم بالسیف قال الله: ﴿ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی لَذِینَ اسْتَضَعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ ﴾ وَ نَمُكِّنْ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمُ مَا كَانُوا یَخْذَرُونَ ^۱.

و قال تعالی: ﴿ وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِی الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ لَذِکْرِ أَنْ الْأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِی الصَّالِحُونَ ^۲.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لئن تنفضی اللیالی و الأيام حتی یبعث الله رجلاً من أهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاها عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لو لم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لَطَوَّلَ الله ذلک الیوم حتی یبعث فیہ رجلاً من ولدی یواطی اسمه اسمی یملاها عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً.

جناب شیخ الشیعه شیخ سعید محمد بن محمد بن نعمان حارثی عکبری، مکتبی به ابو عبدالله و معروف به ابن معلّم و ملقب به مفید (متوفی ۴۱۳ ه. ق.) از نوادر ایام و از نوابغ اعظام علمای اسلام است که معروف و مقبول نزد فریقین است. او را قریب دویست مصنف است که هر یک از انفس کتب قیمه‌ای عالم اسلام است. از آن جمله است کتاب «الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» که در اثبات امامت به دلایل عقلیه و نصوص نقلیه است. این صحیفه‌ی مکرمه در زمان صفویه به قلم فصیح و بلیغ عالم ربّانی مرحوم محمد مسیح کاشانی ترجمه به فارسی و به اسم «تحفه‌ی سلیمانی» موسوم شده است و در سنه‌ی هزار و سیصد و سه در ایران، به خط نستعلیق ممتاز، به قطع رحلی و چاپ سنگی به حلیت طبع متحلی شده است.



ترجمه‌ی عبارت مذکور را از این کتاب نقل می‌کنیم:

«امام بعد از ابي محمّد علیه السلام پسر والاگهر اوست که مسمّی به اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکتبی به کنیه‌ی طیبه‌ی اوست، و وا نگذاشت پدر بزرگوارش فرزندی به حسب ظاهر و باطن به غیر از آن حضرت و وا گذاشت او را در حالتی که غایب و مستتر بود، همچنان که در پیش ذکر شد. و مولد شریف آن حضرت، نیمه‌ی شعبان بود از سال دویست و پنجاه و پنجم. مادر معجزپرورش ام‌ولدی بود که او را نرجس می‌گفتند، و سنّ مبارکش در وقت وفات پدر بزرگوار خود پنج سال بود، و در آن سن، الله تعالی به او داده بود حکمت و فصل خطاب را، و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان همچنان که یحیی علیه السلام را دوران کودکی حکمت داد، و او را در حال طفولیت ظاهره آیت و حجت ساخت، همچنان که عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیغمبر کرد. و به تحقیق که نصّ بر آن حضرت در ملت اسلام پیرایه‌ی سبقت یافته بود از نبی هدی صلی الله علیه و آله و بعد از آن از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و پدر بزرگوارش نزد کسانی که محل وثوق و از خاصان شیعه‌ی او بودند نصّ بر آن حضرت به امامت، و اشاره به او به خلافت می‌فرموده و پیش از آن که آفتاب جهان تاب وجود لازم السعودش روشنی‌بخش عرصه‌ی امکان شود، خیر در باب غیبت آن سرور ثابت و به دولت او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بود و اوست صاحب سیف از جمله ائمه‌ی هدی علیهم السلام و قائم به حق و منتظر از برای دولت ایمان.

و او را پیش از قیام و ظهور دو غیبت است، که یکی اطول از دیگری است، همچنان که در اخبار بسیار وارد شده؛ اما غیبت قصری، که آن را غیبت صغری گویند، پس از وقت ولادت لازم السعادت است تا انقطاع سفارت و رسالت میانه‌ی او و شیعیان او، و سفرها به وفات معدوم شدند. و اما غیبت طولی که آن را غیبت کبری گویند، پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت کبری قیام خواهد فرمود با سیف،

قال الله:

«وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنُّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۱،
و قال سبحانه و تعالی: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ لِذِكْرٍ أَنْ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِي الصَّالِحُونَ»^۲.

و رسول خدا ﷺ فرموده است که هرگز منقضى نخواهد شد ایام و
لیالی تا این که مبعوث سازد الله تعالى مردی از اهل بیت مرا که اسمش
با اسم من موافق باشد، پر می کند زمین را از عدل و داد، همچنان که پر
شده است از ستم و جور و بیداد.

و باز از جناب مستطاب نبوی ﷺ مروی است که می فرماید: اگر
باقی نماند از دنیا مگر یک روز، البته دراز می کند الله تعالی آن روز را
تا این که برانگیزد در آن روز مردی از اولاد مرا که اسمش همچو اسم
من باشد. پر می کند دنیا را از عدل و قسط، همچنان که پر است از ظلم
و جور. انتهى.

راقم گوید: چند کتابی از مخطوط و مطبوع از شیخ مفید رحمته که
در تصرف این حقیر است، پنج رساله در اثبات حجّت، امامت و
غیبت حضرت امام منتظر رحمته است. از آن جمله است رساله ای در
جواب سؤال «ما السبب الموجب لاستتار الإمام و غیبتة؟» و دیگر
«الفصول العشرة فی الغیبة»، و دیگر «ما الدلیل علی وجود الإمام
صاحب الغیبة؟» علاوه این که در کتاب «ارشاد» یاد شده چند
فصل در امور مذکوره بحث کرده است و علاوه بر دلایل عقلیه،
نصوص نقلیه نیز روایت کرده است.

برهان بر امکان دوام بدن عنصری

اهم معارف در معرفت و ساینط فیض الهی معرفت نفس انسانی است، بلکه

۱. قصص ۶۱.

۲. انبیاء ۱۰۶.

معرفت نفس، قلب و قطب جمیع مباحث حکمیة و محور تمام مسائل علوم عقلیه و نقلیه و اساس همه‌ی خیرات و سعادات است و معرفت آن اشرف معارف. چون جنس این گوهر نفیس شناخته شود، صولت انکار در این گونه مسائل ضروری نظام احسن ربّانی، مبدّل به دولت اقرار می‌شود.

مطلب عمده همین است که این بزرگ‌ترین کتاب الهی به نام انسان را فهمیده ورق نزده‌ایم. و به مطالعه‌ی مطالع کلمات و آیات آن به سر نبرده‌ایم. و از آن در همین حدّ عادی غاژی، نامی و متحرک‌بالاراده آگاهی یافته‌ایم.

غرض این است که در راه اعتلای به معارج مقامات انفسی، و وقوف به مواقف این صحیفه‌ی الهی باید خدمت استاد کرده استادی سفر کرده و زبان‌فهم. من هم مدعی نیستم که عهده‌دار تحدید حقیقی و تعریف واقعی آن هستم، ولیکن از استمداد انفاس قدسی اولیای حق، با بضاعت مزجاتم در حدّ استطاعت و وسع، به وصف اسم و رسم آن می‌پردازیم. و در ارتباط با موضوع شریف رساله، هدایایی که برخی از نتایج بحث است، اهدا می‌کنیم. «إِنَّ الْهَدَايَا عَلِيٌّ مَفْدَارٌ مَهْدِيهَا».

انسان، یک حقیقت ممتد از فرش تا عرش است که: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»^۱. مرتبه‌ی نازله‌ی او بدن اوست که در این نشأه، بدن عنصری اوست که با همین وصف عنوانی بدن در حقیقت، روح متجسّد است، و ان شئت قلت: گوهری جسمانی است که به اوصاف جسم چون شکل، صورت، کیفیت، کمیت و غیرها متّصف است.

روح او گوهری نورانی است که از مشاین طبیعت منزّه است، و آنرا مراتب تجرّد برزخی، عقلانی و فوق تجرّد عقلانی است که حدّ یقف ندارد، در هر مرتبه حکمی خاص دارد و در عین حال احکام همه‌ی مراتب، ظهور اطوار وجودی اوست، «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً»^۲ «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»^۳.

۱. اذ: باب ۵.

۲. نوح/۱۴ و ۱۵.

مرتبه‌ی نازله‌ی آن محاکمی مرتبه‌ی عالی‌هی اوست. چنان‌که در سلسله‌ی طولیه‌ی وجود. هر دانی ظلّ عالی است. و نشأه‌ی اولی. مثال نشأه‌ی آخری است. **«وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ»**^۱.

از صادق آل محمد علیه السلام مأثور است که:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ مَلَكَهُ عَلَىٰ مِثَالِ مَلَكُوتِهِ. وَأَسَّسَ مَلَكُوتَهُ عَلَىٰ مِثَالِ

جبروته لیستندن بملکه علی ملکوته و بملکوته علی جبروته»^۲.

بدن عنصری از عالم طبیعت است که همیشه در تجدّد است. و صورت عالم طبیعت لاینقطع تبدیل می‌شود. چه آسمان‌ها و چه زمین‌ها؛ زیرا که طبیعت مبدأ قریب حرکت است و علت حرکت باید متجدّد باشد. چنان‌که در حکمت متعالیه مبرهن است که:

«الحجة العمدة على الحركة في الجوهر هي أن جميع الحركات سواء

كانت طبيعية أو إرادية أو فسرية مبدأها هو الطبيعية و مبدأ المتجدد يجب

أن يكون متجدداً، فالطبيعية يجب أن تكون منجددة بحسب الذات»^۳.

و آیات قرآنیّه از قبیل: **«بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»**، **«هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»** و

«يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» را به این معنی گرفته‌اند.

بنابر این. عالم غایتی دارد که به تکمیل از هیولای اولی و اتحاد به صور بسیطه

۱. واقعه/۶۳.

۲. علی بن طیفور بسطامی، منهاج لنجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح، انتشارات حکمت، ج ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۶، فصل ۱. همانا خداوند ملکش را بر مثال ملکوتش، و ملکوتش را بر مثال جبروتش نهاده است که تا به ملکش بر ملکوت آن، و به ملکوتش بر جبروت آن رهنمون باشد.

۳. حاج ملا هادی سبزواری، شرح لمنظومه، نشر ناب، ج اول، تصحیح علامه حسن زاده، ج ۴، ص ۲۹۴. دلیل عمده بر حرکت جهری آن است که مبدأ همه‌ی حرکت‌ها خواه از طبیعت باشد، و یا از روی اراده واقع شود، و یا این که از روی قسر باشد، همان طبیعت است، و مبدأ متجدّد باید خودش هم متجدّد باشد؛ پس طبیعت لازم است که به صورت متجدّد به حسب ذاتش باشد.

۴. ق/۱۶.

۵. نمل/۸۹.

۶. اب. ایهیم/۴۹.

و مرکب‌های حیوانیه، انسانیه و عقلیه به مراتب عالیه و فنای محض می‌رسد که: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱. «فَإِنَّ نِهَایَاتِ الْحَرَاکِ سَکُونٌ». پس نفس به واسطه‌ی طبیعت، دارای جنبه‌ی تجدد است که بقا و ثبات ندارد و خود به ذاتها جنبه‌ی بقا که «خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ»^۲

و به عبارت اخری، نفس به جنبه‌ی حسّی در تبدل است و به جنبه‌ی عقلی ثابت. در عین حرکت طبیعت، صورت شیء به تجدد امثال محفوظ است. انسان دایماً به حرکت جوهری و تجدد امثال در ترقی است و از جهت لطافت و رقت حجاب ثابت می‌نماید. حجاب، همین مظاهر متکثره‌اند که به یک معنی حجاب ذات‌اند، تقدّست آسمانه.

لطافت و رقت حجاب به این معنی است که صانع واهب‌الصور به اسم شریف مصور و به حکم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۳ آن فآن و لحظه به لحظه آن چنان ایجاد امثال می‌کند که محجوب را گمان رود همان یک صورت پیشینه و دیرینه است. به مثل کسی در کنار نهر آب تندرو عکس خود را در زمان ممتد، ثابت و قارّ می‌بیند، و حال این‌که عکس از انعکاس نور بصر در آب است و آب قرار ندارد و دم به دم عکس جدیدی مثل سابق احداث می‌شود.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
این درازی مدت از تیزی صنع
می‌نماید سرعت انگیزی صنع^۴

پس انسان، ثابت سیال است. سیال است در طبیعت، و ثابت است در گوهر روح که مغتذی به صور نوریه‌ی مجردی حقایق علمیه است. «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى

۱. قصص/۸۹.

۲. تمیمی آمدی (عبدالواحد بن محمد)، غرر الحکم و درر الکلم، انتشارات دفتر تبلیغات، ج ۱۳۶۶، ص ۱۳۳.

۳. رحمن/۳۰.

۴. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، معنوی معنوی.

طَعَامِهِ^۱، انسان من حیث هو انسان، طعام او غذای مسانخ اوست. باقر علوم نبیین به زید شحام در تفسیر طعام فرمود:

«علمه الذی يأخذه عن يأخذه.»^۲

غذا با همهی اختلاف انواع و ضروب آن، مظهر صفت بقا و از سدنه‌ی اسم قیوم، و با مغتذی مسانخ است و تغذی، حبّ دوام ظهور اسم ظاهر و احکام آن است. حقایق علمیه، صور فعلیه‌اند که به کمال رسیده‌اند و حرکت در آنها راه ندارد؛ و گرنه باید بالقوه باشند و لازم آید که هیچ صورت علمیه‌ای متحقق نباشد و به فعلیت نرسیده باشد. پس علم و وعای علم، مجرد و منزّه از ماده و احکام آن‌اند. و چون انسان ثابت سیال است، هم براهین تجرد نفس در وی بر قوت خود باقی است، و هم ادله‌ی حرکت جوهر طبیعت صورت جسمانیه. نتیجه‌ی بحث این‌که:

علم و عمل عَرَض نیستند، بلکه دو جوهر انسان‌سازند و نفس انسانی به پذیرفتن علم و عمل توسع و اشتداد وجودی پیدا می‌کند و گوهری نورانی می‌گردد. علم سازنده و مشخص روح انسانی، و عمل سازنده و مشخص بدن انسانی در نشأت اخروی است. و انسان را بدن‌های در طول هم به وفق نشأت است و تفاوت ابدان به نقص و کمال است.

و چون روح انسان بر اثر ارتقا و اشتداد وجودی نوری، از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوت می‌شود، هرگاه طبیعتش را مسخّر خود کند و بر آن غالب آید، احکام عقول قادسه و اوصاف اسمای صقع ربوبی بر وی ظاهر شود تا به حدی که وعای وجودش، وعای وجود مجردات قاهره و بسایط نوریه دایمه گردد و متخلّق به اخلاق ربوبی شود.

نتیجه‌ی بی‌دغدغه‌ای که از این تحقیق حاصل است، امکان دوام چنین انسانی در نشأه‌ی عنصری است، چنان‌که در مقابل، انسانی که احکام طبیعت و لوازم

۱. عبس/۲۵.

۲. کلینی (محمد بن یعقوب)، کفّی، ج دار الکتب الإسلامیة سال ۱۳۶۵ ه. ش، ج ۱، ص ۵۰.

آن بر وی غلبه کرده است، به سبب سرعت تحلیل بدن عنصری مرکب، عمر کوتاهی خواهد داشت.

خواجه در «تنسوخ نامه»، در صفت زر گوید:

«اما صورت جوهر زر به هیچ چیز از کیفیات عناصر اربعه فساد نپذیرد، و هیچ قوت عنصری او را باطل نتواند کرد، و بیش تر فلزاتی را که با او امتزاج دهند، او را بسوزاند و زر خالص بماند و غش را از او پاک گرداند. و اگر زر خالص را مدت‌های مدید در زیر زمین پنهان دارند هیچ چیز از او کم نگردد و لون آن متغیر نشود به خلاف جواهر دیگر.»

و در صفت نقره گوید:

«نقره زر است، اما پایدگی آن چندان نیست که از آن زر، و زود به داروها سوخته و ناچیز گردد، و در زمین به روزگار دراز خاکستر شود.»

این بود کلام خواجه از کتاب یاد شده. غرضم از نقل آن این است که کیمیاگر به علم و صنعت خود نقره را زر خالص می‌گرداند که نقره‌ی ناپایدار، زر پایدار می‌گردد. اگر انسان کامل کیمیاکار، بلکه به علم کیمیا آفرینش بدن عنصری‌اش را قرن‌ها پاینده و پایدار بدارد، چه منعی متصور است؟

مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب شریف «بستان السیاحة»^۱ در ذکر آن‌جناب گوید:

«حضرت واهب‌العطایا، آن حضرت را مانند یحیی علیه السلام در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود، و در صغر سن، امام آنانم گردانید، و بسان عیسی بن مریم علیه السلام در وقت صباوت به مرتبه‌ی ارجمنند رسانید. عجب است از اشخاصی که قایل‌اند بر این‌که خواجه خضر و الیاس از انبیا، و شیطان و دجال از اعداء در قید حیات‌اند و انکار دارند وجود ذی‌جود صاحب‌الزمان را، و حال آن‌که آن حضرت افضل است از انبیای سلف، و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه.

عجب‌تر آن‌که بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و

۱. شیروانی (زین‌العابدین)، بستان السیاحة، ج سنگی، ص ۵۳۹.

از ارباب بینش پندارند، فایلند بر این که در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوکیان، مرتاضان و ریاضت‌کشان می‌باشند که به سبب حبس نفس و قَلت اکل چند هزار سال عمر کرده و می‌کنند، با وجود این منکر وجود آن حضرت‌اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است. مَنّت خدای را که فقیر را همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح می‌کند و آن نقره را طلای احمر می‌سازد، و حال آن که نقره در اندک زمان پوسیده و نابود می‌شود و طلا برعکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمی‌شود، پس اگر ولیّ خدا مانند آن کیمیاگر از اِکسیر التفات خویش، بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد، بعید نخواهد بود. آنان که منکر وجود آن حضرت‌اند و لفظ مهدی و صاحب‌الزمان را تأویل می‌کنند، از کوردلی ایشان است؛ و إلا به اندک شعوری چه جای انکار است؟ «وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ»^۱

این بود کلام محققانه‌ی مرحوم شیروانی در «بستان السیاحه» که به عنوان مزید بصیرت نقل آن را مغتنم دانسته‌ایم.

علاوه این که اعجاب تأثیرهای تکوینی نفس، از حبس دم و دیگر ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها حتی از طوایفی با وجود کفر آنان از حدّ عدّ و احصا خارج است، و بسیاری از آن‌ها در زُبُر مربوطه مسطور است، تا چه رسد در خواص نفسی که قدسی و عقل فعال مصادف وجود طبیعی است.

در باب سی و نهم کتاب «غایة المراد فی وفق الأعداد» که از اصول و امّهات کتب علم شریف اوفاق است تا حدّی در دم، وهم و غیر آن‌ها که مرتاضان راست، عنوان شده است که موجب اعجاب آدمی است و ما از جهت خوف اطناب از تعرّض بدان اعراض کرده‌ایم.

ایمان به مهدی موعود و ایقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام مرکوز اذهان مسلمین بود

اگر کسی در خصوص شخص حضرت مهدی موعود (م ح م د) بن حسن عسکری علیه السلام و جزئیات حالات، امامت، غیبت و علایم ظهور او، اندک تتبعی در جوامع روایی فریقین و کتب سیر و تواریخ آنان بکند، به حقیقت بر وی مسلم خواهد شد که ایمان به مهدی موعود و ایقان به غیبت و ظهور آن حضرت از بدء اسلام مرکوز اذهان مسلمین بود.

روایات صادر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای احد عشر، بلکه توقیعات و وقایع زمان غیبت صغری و اخبار به مغیبات و اظهار کرامات خود آن بزرگوار امام زمان، به حدی است که اگر کسی از روی انصاف در آنها غور و تدبّر کند و غرض ورزی و لجاجت در کار نباشد، جز اعتراف به امامت و غیبت وجود ذی جود آن جناب چاره‌ای ندارد، هر چند که از اقامه‌ی دلیل عقلی بر لزوم وجود حجّت واسطه‌ی بین مفیض و مستفیض علی‌الدوام عاجز باشد. این اخبار وحی، آثار همه‌ی بطون و اسرار آیات قرآنی‌اند که از زبان قرآن‌های ناطق صادر شده‌اند، این دو روایت در این مقام مشتق از خروارها و اندکی از بسیارهاست:

«فی کتاب الاحتجاج للطبرسی عن الأ

امیرالمؤمنین علیه السلام اذ جاءه ابن الكواء فقال: يا أميرالمؤمنين ما قول الله عزوجل «لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَأَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱ فقال علیه السلام: نحن البيوت التي أمر الله أن يؤتى من أبوابها نحن أبواب الله وبيوته التي يؤتى منها فمن بايعنا وافرّ بولائتنا فقد أتى البيوت من أبوابها، و من خالفنا و فضل علينا غيرنا فقد أتى البيوت من ظهورها.

و قال ابو جعفر الباقر علیه السلام: آل محمد أبواب الله و سبله و الدعاء إلى الجنة و

الفائدة إليها و الأدلاء عليها إلى يوم القيمة»^۱

و از جمله اخبار به مغیبات که خود حضرت بقیة الله فرمود، خبر به وفات ابوالحسن علی بن محمد سمری است که آخر سفرای آن جناب بود، که در این توقیع بدو مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، يا علي بن محمد السمري أعظم الله أجر إخوانك فيك فإنك ميت ما بينك وبين سنة أيام فاجمع أمرک و لاتوص إلى أحد فيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الأمد و نسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً، الحديث، و لما كان اليوم السادس عادوا إليه و هو يوجد بنفسه فقال له بعض الناس: من وصيك من بعدك؟ فقال لله أمر هو بالغه و قضى»^۲

فصل چهارم «غیبت» شیخ طوسی در ظهور معجزات دال بر صحت امامت آن جناب در زمان غیبت است و در آغاز فصل یاد شده فرمود:

و أما ظهور المعجزات الدالة على صحة إمامته في زمان الغيبة فهي أكثر من أن تحصى غير إننا نذكر طرفاً منها»^۳

۱. در کتاب احتجاج طبرسی از اصبح بن نباته نقل است که گوید من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که ابن کزّاء به محضر حضرت مشرف شد و عرض کرد این فرمایش الهی در قرآن به چه معنست؟ حضرت فرمود: آن خانه‌هایی که خداوند فرمان داد تا از درهای آن داخل شوید ما هستیم، و ما درهای خداوند و خانه‌هایی هستیم که از ناحیه ی در وارد می‌شوند پس کسی که با ما بیعت کند و به ولایت‌مان اقرار نماید هر آینه خانه‌ها را از ناحیه ی درهای آن وارد شده است، و آن که با ما مخالفت کرد و دیگران را بر ما برتری بخشیده از پشت خانه‌ها (نه از راه درها) وارد خانه شده است. و امام باقر علیه السلام فرمود: آل محمد درهای خداوند و راه‌های بسوی او، و دعوت کنندگان به سوی بهشت و پیشگامان به بهشت و تا روز قیامت راهنمایان به سوی بهشت‌اند.

۲. ای علی بن محمد سمری! خداوند پاداش برادرانت را در تو بزرگ گردانید. تو تا شش روز آینده از دنیا می‌روی. پس کارت را جمع و جور کن و به احدی هم وصیت نکن که جای تو را بگیرد، که غیبت تامه واقع شده است. پس دیگر بر این ظهوری نیست مگر آن که خداوند اجازه فرماید، و آن هم بعد از مدت طولانی، و سنگین شدن دل‌ها، و پر شدن زمین از جور و ستم است، الحدیث.

۳. ظهور معجزاتی که دلالت بر صحت امامت حضرت در زمان غیبت داشته به شمارش در نمی‌آید، جز این که مقداری از آن‌ها را متذکر می‌شویم.

غرض از ایجاد انسان، و سرّ مطلق ایجاد

بر مبنای تحقیق اهل شهود که واحد شخصی بودن وجود است، هر جا که سلطان وجود نزول اجلال فرمود، عساکر اسما و صفاتش در معیت او بلکه در زیر علم عزّت او سبحانه هستند. همان طور که در «مصباح الانس» آمده است که:

«انّ کلّ شیء فیه الوجود ففیه الوجود مع لوازمه فکلّ شیء فیه کلّ شیء

ظهر اثره أم لا.»^۱

و همچنان که در مطلع «خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم» آمده است که:

«انّ لوازم الوجود موجودة فی کلّ ما له وجود إلا أنّها ظاهرة الوجود فی

البعض و باطنه فی الآخر.»^۲

مطرز اوراق گوید: اگر نظر اصحاب کمون بر مبنای این رأی سدید و قول ثقیل باشد فنعماً هو. و دور نیست که قدمای حکما بر این محمل سخن رانده باشند، و لکن متأخران به ظاهر گفتارشان رفته، بر آن اعتراض کرده و طعن‌ها وارد کرده باشند. چنان که نظایر آن بسیار است، و ورود در تفصیل موجب تطویل و خروج از موضوع رساله می‌شود.

اسمای حسنی که خارج از حدّ احصایند، تعینات شئون الهی و خصوصیات نسب علمیه و صور عینیّه‌ی او هستند که عین، ظاهر او سبحانه، و شأن باطن او تعالی شأنه است؛ چه این که حق به حسب عین احدی، و به حسب اسما، کثیر است، و کون در لسان صدق این فریق جمع بین آن دو است، و انسان کامل که جامع آثار کل اسما است، کون جامع است که مرآت جامع بین صفات قدم و حدّثان یعنی برزخ بین وجوب و امکان است.

تجلی حق متحقّق به کمال ذاتی، متوقّف بر ظهور است، هر چند به حسب ذاتش

۱. هر چیزی که در او وجود است، قهراً وجود با همه‌ی لوازم و عساکر اسمایش در آن شیء است، پس در هر چیزی همه چیز هست خواه از آن آشکار شود یا نباشد.

۲. همانا لوازم وجود یعنی عساکر اسمای آن در هر موجودی، تحقق دارد، جز این که این لوازم در بعضی از موجودات، آشکار، و در بعضی دیگر مخفی است.

منزه از استکمال به مصالح و اغراض و غنی از عالمین است. و مظهر اتم آن، مربوب اسم شریف الله است که قبله و قدوهی جمیع اسما و غایت حرکت وجودی و ایجادی و کمال عالم کونی طبیعی و مقصد نهایی قوافل نشأه‌ی عنصری، یعنی انسان کامل است که آخر مظاهر است، و از این جا غرض و سرّ یاد شده حاصل شود. فافهم!

فیض الهی منقسم به اقدس و مقدّس است، و مقدّس مترتب بر اقدس است؛ چه اقدس عبارت از تجلّی حئی ذاتی موجب وجود اشیا و استعدادات آن‌ها در حضرت علمیه است، چنان‌که خود فرمود:

«كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف.»^۱

و فیض مقدّس عبارت از تجلّیات اسمائیه است که موجب ظهور آنچه را که استعدادات اعیان ثابته در خارج اقتضا دارد است؛ و به بیان دیگر، به فیض اقدس اعیان ثابته و استعدادات اصلیه‌ی آن‌ها در حضرت علمیه حاصل می‌شود، و به فیض مقدّس آنچه را که آن اعیان ثابته با لوازم و توابع‌شان در خارج اقتضا می‌کند حاصل می‌شود؛ لذا در وجه تسمیه‌ی فیض به اقدس گفته‌اند که اقدس است از این‌که فیض غیر مفیض باشد و یا اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه است، به خلاف فیض مقدّس.

کمال عالم کیایی و غرض آن انسان کامل است

عالم کارخانه‌ی عظیم انسان‌سازی است که اگر این‌چنین انسان یعنی انسان بالفعل که از آن تعبیر به انسان کامل می‌شود، تولید نکند، عبث در خلقت لازم آید؛ اما خلقت سایر مکونات به طفیل اوست.

تواصل وجود آمدی از نخست

دگر هر چه باشد همه فرع تست^۲

۱. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ج لاؤفا بیروت، سال ۱۴۰۴، ج ۸۴ ص ۲۳۴.

۲. سعدی (ابومحمّد منصلح بن عبدالله)، بوستان.

شیخ رئیس را در «مبدأ و معاد» کلامی به کمال در این مطلب سامی است که:
 «کمال العالم الکوئی أن یحدث منه إنسان و سائر الحیوانات و النباتات
 یحدث إما لأجله، و إما لئلا تضیع المادة كما أن البناء یستعمل الخشب
 فی غرضه فما فضل لایضیعه بل ینخذه قسیاً و خللاً و غیر ذلك. و غایة
 کمال الإنسان أن یحصل لفقوته النظریة العقل المستفاد، و لفقوته العملیة
 العدالة و هی هنا یتختم الشرف فی عالم المواد»^۱

حاصل این‌که مقصود از خلقت منحصر در انسان کامل است و خلقت سایر
 اکوان از جمادات، نباتات و حیوانات از جهت احتیاج به ایشان در معیشت و انتفاع
 به آن‌ها در خدمت است. و تا آن‌که مواد ضایع و مهمل نشود، صاف و زبده‌ی
 مواد خلقت انسان شده است؛ چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا می‌کند که
 هیچ حقی از حقوق فوت نشود، بلکه هر مخلوقی به قدر استعداد خود به سعادت
 خود برسد. پس به مبنای قویم حکیم، انسان کامل غایت عالم کونی است و نشأه‌ی
 عنصری هیچ‌گاه از چنین انسان خالی نیست. فافهم!

در اتحاد نفوس مکتفیه به نفس رحمانی و عقل بسیط

بدان‌که در صحف کریمه‌ی اهل تحقیق محقق است که صادر نخستین، نفس
 رحمانی است، و آن اصل اصول، هیولای عوالم غیر متناهی و ماده‌ی تعینات است
 و از آن تعبیر به تجلی ساری، رق منشور، وجود منبسط و نور مرشوش نیز می‌کنند:
 «و الصادر الأوّل هو الوجود العام المفاض علی أعیان المکونات ما وجد منها و ما
 لم یوجد مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترک بین الفلم الأعلى الذی هو أوّل

۱. کمال عالم کونی آن است که از آن، انسان پدید آید و سایر حیوانات و نباتات هم یا به طفیل وجود انسان متکون
 شوند، و یا برای این‌که ماده تباه نشود، همچنان‌که بنا چوب را در مقصودش به کار می‌گیرند و آنچه که از آن زیاد آمد
 را تباه نمی‌سازد بلکه از آن زاید‌ها برای قوس (هلال)‌ها و لابه‌ها و چیزهای دیگر، استفاده می‌کند. و غایت کمال
 انسان هم آن است که با قوه‌ی نظری‌اش عقل مستفاد تحصیل کند، و با قوه‌ی عملیه‌اش عدالت را، و این جلست
 که شرف در عالم مواد به پایان خود می‌رسد.

موجود المسمی أيضاً بالعقل الأوّل و بین سائر الموجودات»^۱
 قلم اعلی یا عقل اوّل، مخلوق اوّل است که یکی از تعینات صادر نخستین است
 و مظهر اسم شریف مدبر است، بلکه به دیده‌ی تحقیقی چنان است که در «نفحات
 الهیه» فرموده است:

«حقیقة القلم الأعلى المسمی بالعقل الأوّل عبارة عن المعنى الجامع
 لمعانی التعینات الإمكانية التي قصد الحق إفرزها من بین الممكنات
 الغير المتناهية و نقشها على ظاهر صفحة النور الوجودی بالحركة العينية
 الإرادية و بموجب الحكم العلمی الذاتی»^۲

غرض این‌که: «اوّل ما خلق الله القلم، اوّل ما خلق الله العقل و در خلقت معنی تقدیر
 مأخوذ است. در «مصباح» فیومی است که:

«أصل الخلق التدبیر يقال خلقت الأديم للسفء إذا قدرت له»^۳

و زمخشری در «اساس» گوید:

«خلق الخراز الأديم و الخياط الثوب قدره قبل القطع»^۴

نفس رحمانی را حقیقت محمدی نیز گویند؛ زیرا که نفس عدل امزجه که نفس
 مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات، عدیل صادر
 اوّل می‌شود. هر چند از حیث بدأ تکوّن و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریه‌ی
 جسمانی است، بلکه فراتر از عدیل مذکور، اتحاد وجودی با وجود منبسط می‌یابد.
 در این مقام جمیع کلمات وجودیه شئون حقیقت او می‌گردند.

۱. صادر اول همان وجود عام است که بر اعیان مکرات افزوده شده است (چه آن‌ها که یافت شده‌اند و چه آنچه که
 یافت نشده است) آنچه را که بر آن‌ها علم به وجودشان سبقت گرفته است، و این وجود مشترک است بین قلم اعلی
 که اولین موجود به نام عقل اول است، و بین دیگر موجودات.

۲. ابن فناری، مصباح الانس، ص ۲۷؛ حقیقت قلم اعلی به نام عقل اول عبارت است از: آن معنای جامع همه‌ی
 معانی تعینات امکانیه که خدای اراده فرمود که این حقیقت قلم اعلی را در بین ممکنات بی‌نهایت سرفراز گرداند و
 آن را بر ظاهر صفحه‌ی نور وجودی بر اساس حرکت عینی‌ی ارادیه و به موجب حکم علمی ذاتی اش منقوش سازد.

۳. خلق، همان اندازه است، گفته می‌شود: چرم را برای آب رسائی اندازه گرفتیم؛ یعنی آن مقدارش را اندازه گیری
 کردیم.

۴. خباز چرم را و خیاط لباس را خلق کرد؛ یعنی قبل از برش آن را اندازه گیری کرد.

شیخ عارف محقق محیی‌الدین عربی را در باب یکصد و نود و هشتم «فتوحات مکیه» که در معرفت نفس به فتح فاء و اسرار آن است در این مطلب سامی کلامی نامی است و خلاصه آن اینک:

«الموجودات هی کلمات الله التي لاتنفذ كما في قوله تعالى ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِغْطَاهُ مَدَدًا﴾^۱ الآية، و قال تعالى في حق عيسى ﴿وَكَلَّمْتَهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحَ مِنْهُ فَأَمَّا بِلِلَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً نَتَّبِعُوا خَيْرَ الْكَلِمِ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾^۲، و هو عيسى فلهذا قلنا إِنَّ الْمَوْجُودَاتِ كَلِمَاتِ اللَّهِ، إِلَى أَنْ قَالَ: وَجَعَلَ الْمُنْطَقَ فِي الْإِنْسَانِ عَلِيَّ أَمَّ الْوُجُوهِ فَجَعَلَ ثَمَانِيَةَ وَعِشْرِينَ مَقْطَعاً لِلنَّفْسِ يَظْهَرُ فِي كُلِّ مَقْطَعٍ حَرْفاً مَعِينًا هُوَ غَيْرُ الْآخِرِ، مَا هُوَ عَيْنُهُ مَعَ كَوْنِهِ لَيْسَ غَيْرِ النَّفْسِ فَالْعَيْنُ وَاحِدَةٌ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا نَفْسٌ، وَ كَثِيرَةٌ مِنْ حَيْثُ الْمَقْطَاعُ»^۳

این نفس که وجود منبسط است، چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است، وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است آب‌الاکوان گویند - کون به معنای اهل تحقیق - چنان‌که به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است امّ عالم امکان دانند، و چون نفس مکتفیه در قوس صعود قابل اتحاد وجودی با وی است به اوصاف وی متصف شود که هم از جنبه‌ی فاعلی آب‌الاکوان شود و هم از جنبه‌ی قابلی امّ عالم امکان، و هكذا در دیگر اوصاف کمالیه.

و نیز بدان‌که مراد از سریان ولایت که در السنه‌ی اهل تحقیق دایر است، همین سریان وجود منبسط، و نفس رحمانی و فیض مقدّس است، چنان‌که فرموده‌اند:

۱. کهف/۱۱۰.

۲. نساء/۱۷۲.

۳. موجودات همان کلمات خداونداند که پایان ندارند، چه این‌که خداوند در قرآن فرمود اگر دریا... و حق تعالی در حق عیسی ﷺ فرمود: «آن کلمه‌ای که به مریم القاء کردیم مراد از آن عیسی است.

پس بر همین اساس گفتیم که موجودات کلمات الهی‌اند، تا این‌که گفت: خداوند گویایی را در انسان بر اتم وجود قرار داد که بیست و هشت مقطع برای نفس قرار داد که در هر مقطعی حرف معینی غیر از حرف دیگر را ظاهر می‌سازد. پس واقع همی این حروف یک چیز است از آن حیث که نفس است، ولی به لحاظ مقاطع کثیر است.

وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی «مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٌّ»^۱ به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به متابت ماده‌ی ساری در جمیع موجودات است. و همین نفس رحمانی را حقیقت انسانیه نیز گویند که عالم را صورت حقیقت انسانیه گفته‌اند. چنان‌که علامه قیصری در فصل هشتم مقدمات «شرح فصوص الحکم» فرماید:

«العالم هو صورة الحقیفة الانسانیة، إلخ»

در نیل به این مطلب اعلی، باید از مبحث اتحاد نفس با عقل بسیط که در حکمت متعالیه مبرهن است، مدد گرفت. «والله یهدی من یشاء الى سواء السبیل.»

از این بحث شریف در علم انسان کامل که «كُلُّ شَيْءٍ أُخْصِنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۲ و «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۳ و در ضبط و احاطه‌ی او جمیع حضرات را - حضرات در اصطلاح اهل تحقیق- و در مبین حقایق اسما بودنش، و در تصرف او در ماده‌ی کاینات که جمیع موجودات عینی به منزله‌ی اعضا و جوارح وی می‌شوند و این‌که تأثیر در عالم سفلی تحقق نمی‌یابد مگر به تأیید از عالم علوی که انسان واجد عالم علوی تواند تأثیر در سفلی کند، باید آگاهی یافت و مقام انسان کامل را شناخت.

از سرّ نفس رحمانی دانسته می‌شود که کلام، زاید بر ذات متکلم نیست؛ چه کلمات وجودیه، همه تعینات نفس رحمانی‌اند، و نفس مؤید مکتفی در مقام ارتقای وجودی به نفس رحمانی را رتبه‌ی فوق خلافت کبری است.

«إذا شاء الحق تعالی بسابق عنایته أن یطلع من اختاره من عبیده علی حقایق الأشياء علی نحو تعینها فی علمه جذبّه الیه بمعراج روحانی فیشاهد انسلاخ نفسه عن بدنه و ترقیه فی مراتب العفوف و النفوس متحداً بكلّ عقل و نفس طبقة بعد طبقة اتحاداً یفیده الانسلاخ عن جملة من أحكامه الجزئیة و أحكامه الإمكانیة فی کلّ مقام حتی یتحّد بالنفس الکلیة

۱. انبیاء/۳۶.

۲. یس/۱۳.

۳. بقره/۳۲.



ثم بالعقل الأوّل إن كمل معراجہ فیظہر جمیع لوازم ماہیتہ من حیث
 إمكاناتہ النسبیه ماعدا حکماً واحداً هو معقولیه کونه فی نفسه ممکناً فی
 المعقل الأوّل فیثبت المناسبه بینه و بین ربّه و یحصل القرب الذی هو أوّل
 درجات الوصول و یصح له الأخذ عن الله بدون واسطه کما فی شأن العقل
 الأوّل، و للإنسان أن یجمع بین الأخذ عن الله تعالی بلا واسطه العقول و
 النفوس بموجب حکم إمكانه الباقی و بین الأخذ عن الله تعالی بلا واسطه
 بحکم وجوبه فیحل مقام الإنسانیة الحقیفة الّتی فوق الخلافة الکبری، هذا
 ما أبانہ الصدر القونوی فی الہادیة.^۱

و نیز به نقل چند جمله‌ای از کلمات مکتونه‌ی صدرالمتألهین تبرک
 می‌جویم. در کتاب «مفاتیح» گوید:

«أنّ الإنسان الکامل حقیفة واحدة و له أطوار و مقامات و درجات کثیرة
 فی القیود و له بحسب کلّ طور و مقام اسم خاص.»^۲

و نیز در مورد دیگر گوید:

«النفس الإنسانیة من شأنها أن تبلغ إلى درجة یكون جمیع الموجودات أجزاء
 ذاتها و تكون فوتها ساریة فی الجمیع و یكون وجودها غایة الّکون و الخلیفة.»^۳

۱. ابن فناری، مصباح الانس، ج ۱۳۳۴ انتشارات مولی، ص ۹۹؛ وقتی خدای تعالی بر اساس عنایت سابقش بخواهد
 که کسی از بندگانش را، بر حقایق اشیاء به نحو تعین‌شان در علم او مطلع سازد، به واسطه‌ی معراج روحانی وی را
 به‌سوی خودش جذب می‌کند، پس آن شخص، جدایی نفس از بدنش را مشاهده می‌کند و ترقی آن در مراتب عقول
 و نفوس را می‌بیند که با هر عقل و نفسی پی‌دهی متحد می‌شود، آن نحوه اتحادی که او را از همه‌ی احکام جزئی
 و امکانی در هر مقلی منسلخ می‌سازد تا جایی که با نفس کلی متحد می‌شود. سپس با عقل اول اتحاد می‌یابد در
 صورتی که معراجش کمل شود، پس همه‌ی لوازم ماهیت عقل اول به جز یک حکم، بر او لشکار می‌شود. پس در
 این صورت بین او و بین رتس مناسبت اثبات می‌شود، و قریبی برایش حاصل می‌شود که اولین از درجات وصول است
 که می‌تواند بدون واسطه همانند عقل اول از حق تعالی بگیرد؛ و برای انسان این توان هست که بین اخذ از خداوند
 تعالی بدون واسطه‌ی عقول و نفوس به موجب امکانی که از او باقی است، و بین اخذ از خدای تعالی بنون واسطه
 بر اساس حکم و جوبش جمع کند، در این صورت مقام انسانیت وارد یک حقیقتی می‌شود که بالاتر از خلافت کبری
 است. این مطلب را صدرالدین قزوی در «هادیة» بیان کرده است.

۲. همانا انسان کمل یک حقیقتی است که برای او اطوار، مقامات و درجات فراوانی در قیود است و برای او به حسب
 هر طور و مقامی اسمی خاص است.

۳. نفس انسانی شأنیت آن را دارد که به درجه‌ای برسد تا همه‌ی موجودات به عنوان اجزای ذلت او شوند، و آن نفس

و نیز در موضع دیگر گوید:

«و اعلم أنّ الباری تعالی وحدانی الذات فی أوّل الأوّلین، و خلیفة الله مرآتی الذات فی آخر الآخرين» «کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^۱ فالله سبحانه ربّ الأرض و السماء و خلیفة الله مرآة يظهر فیها الأسماء و یرى بها صور جميع الأشياء.^۲

و بالجمله. اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت راسخ‌اند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است. و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است. پس تمامی حقایق عقلانیه و رقایت برزخیه‌ی آنها که گاهی به عقل، گاهی به شجره و گاهی به کتاب مسطور، به عبارات و اسامی مختلفه مذکور می‌شود. تماماً نفس حقیقت انسان کامل و از اجزای ذات او هستند. در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه‌ای از درجات، تعین خاص و اسم مخصوص حاصل کرده و بدین جهت، حقیقت انسان کامل را جایز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود اسناد دهد. چنان‌که در خطب منتسبه به حضرت امیرالمؤمنین و سیدالموحّدین آمده است که:

«أنا آدم الأوّل، أنا نوح الأوّل، أنا آية الجبار، أنا حقیفة الأسرار، أنا صاحب الصور، أنا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی، أنا صاحب نوح و منجیه، أنا صاحب آیوب المبتلی و شافیه، إلی غیر ذلك من الأخبار و الآثار»^۳

در این مطلب به فصل هشتم مقدمات علامه‌ی قیصری بر «شرح فصوص

انسائی در همه‌شان سریان یابد و وجود او به عنوان هدف و غایت عالم و خلق گردد.

۱. اعراف/۳۰.

۲. بدان‌که باری تعالی وحدانی الذات است در اوّل لؤل‌ها، و خلیفة الله آینه‌ی ذات او در آخر آخ‌هاست، که قرآن فرمود: «همچنان‌که آغاز شده‌اید برمی‌گردید». پس خدای سبحان پروردگار زمین و آسمان، و جانشین لوست که همه‌ی اسماء در او ظاهر می‌شود و به واسطه‌ی این مراتب صور همه‌ی اشیا دیده می‌شود.

۳. من آدم و لؤل هستم، من نوح اولم، من نشانه‌ی جبارم، من حقیقت لبارم، من صاحب صورم، من همان نوری‌ام که موسی از آن اقتباس کرد و هدایت شد، من همراه نوح و نجات دهنده‌ی اویم، من همراه ایوب مورد آزمایش، و شفا دهنده‌ی اویم، و غیر این موارد از اخبار و آثار.

الحکم» رجوع شود. آن که امام علیه السلام فرمود: «أنا آدم الأول، إلخ» از این باب است که علامه ی قیصری در اوّل شرح فصّ اسحاقی «فصوص الحکم» بیان کرده است که:

«العارف المطلع علی مقامه هو علی بیته من ربّه یخبر عن الأمر كما هو علیه کإخبار الرسل عن کونهم رسلاً و أنبیاءً لأنهم ظاهرّون بأنفسهم، مفتخرون بما یخبرون عنه.»^۱

چون از جوهر اوّل اعنی نفس رحمانی، عقل بسیط و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله فی الجمله آگاهی حاصل شد، سخنی مفید از «مقصد اقصی» عارف نسفی به اختصار نقل می‌کنیم:

«جوهر اوّل دو کار می‌کند: اوّل آن که از خدای فیض قبول می‌کند، و دویم آن که به خلق خدای می‌رساند. و اگر گویند حضرت محمد صلی الله علیه و آله دو کار می‌کند، از خدای می‌گیرد و به خلق می‌رساند، هم راست باشد از جهت آن که چون جوهر اوّل روح حضرت محمد صلی الله علیه و آله است، هر دو یکی باشند.

اکنون بدان که طرف جوهر اوّل را که از خدای می‌گیرد، نامش ولایت است، و این طرف جوهر اوّل را که به خلق خدای می‌رساند نامش نبوت است. پس ولایت، باطن نبوت آمد و نبوت، ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله اند.

چون ولایت و نبوت را دانستی، اکنون بدان که شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که: هر دو طرف جوهر اوّل را در این عالم دو مظهر می‌باید که باشد؛ مظهر این طرف که نامش نبوت است، خاتم انبیاست، و مظهر آن طرف که نامش ولایت است، صاحب الزمان است، و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد، چنانچه جوهر اوّل اسامی بسیار دارد.

صاحب الزمان علم به کمال و قدرت به کمال دارد، و علم و قدرت را با وی همراه کرده‌اند. چون بیرون آمد، تمامت روی زمین را بگیرد

۱. قیصری، شرح فصوص الحکم، چ سنگی، ص ۱۸۹؛ عارف مطلع بر مقامش بر اساس بیته از ناحیه ی پوردارش است که از امر خبر می‌دهد، مثل خبر دادن رسولان از این که رسول و پیامبر حق اند، نه این که بر نفس شان ظاهر شوند و بدانچه که از خود خبر می‌دهند افتخار کنند.

و روی زمین را از جور و ظلم پاک گرداند و به عدل آراسته گرداند و مردم در وقت وی در آسایش باشند.

شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است. حضرت پیغمبر ص خبر داده است از آمدن وی و علامات وی گفته است؛ اما معلوم نیست وقت بیرون آمدن وی. با وی چیزها همراه کرده‌اند که اگر از صد یکی بگویم بعضی کس باور نکنند و گویند آدمی را اینها نتواند بودن. احوال وی بیش از این خواهد بود که به نوشتن راست آید. صاحب الزمان که گفته شد، ولی است. چون بیرون آید، ولایت ظاهر شود، حقایق آشکارا شود.»

ولایت تکوینی و تشریحی

در این مقام مناسب است که به عنوان مزید بصیرت در پیرامون مطلب مذکور، اشارتی به ولایت تکوینی و تشریحی بشود؛ ولی از اسماء الله تعالی است، «وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»^۱، و اسماء الله باقی و دایم‌اند، «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲. لذا انسان کامل که مظهر اتم و اکمل این اسم شریف است، صاحب ولایت کلیه است. می‌تواند به اذن الله تعالی در ماده‌ی کاینات تصرف کند و قسوی ارضیه و سماویه را تحت تسخیر خویش درآورد. حکم او در صورت هیولای عالم طبیعت نافذ و مجری است، و هیولای عنصری بر حسب اراده‌ی او می‌تواند خلع صورتی کرده و لباس صورت جدید نماید، مانند عصای حضرت موسی ع که صورت جمادی را بر حسب اراده‌اش خلع کرده و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها بر آمد؛ «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»^۳ و همهی معجزات، کرامات و خوارق عادات از این قبیل است که به اراده‌ی

۱. شوری/۲۹.

۲. یوسف/۱۰۲.

۳. اعراف/۱۰۸.



کَمَلْ بِهٖ اِذْنَ اللّٰهِ صَوْرَتَ گِرْفَتِهٖ اَنْدَ کِهٖ عَصَا دَر دَسْتِ مَوْسٰی بِهٖ اِذْنَ اللّٰهِ اَزْ دِهٖا شَدَّ کِهٖ دَر حَقِیْقَتِ فَعْلٍ، اِیْجَادِ وَ تَاثِیْرٍ اِزْ خَدَاوَنْدِ مَتَعَالٰی اِسْت. هَر چَنْدِ دَر دَسْتِ مَوْسٰی بُوْدِ وَ بِهٖ اَوْ اِسْنَادِ دَاْدِهٖ مِیْ شُوْد. فَافْهَم!

این اذن الله، اذن قولی نیست، بلکه اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه‌ی مطلقه‌ی الهیه است. « اِذْ تَخْلُقُ مِنْ الطِّیْنِ کَهْمِیْنَةَ الطَّیْرِ بِاِذْنِیْ فَتَنْفُخُ فِیْهَا فَتَكُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِیْ وَ تَبْرِئُ الْاَکْمَهٗ وَ الْاَبْرَصَ بِاِذْنِیْ وَ اِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتٰی بِاِذْنِیْ * ۱. در قرآن کریم تسخیر مطلقاً به الله تعالی منسوب است، هر چند در ظاهر از مظاهر می‌نماید. « وَ سَخَّرْنَا مَعْ دَاوُدَ الْجِبَالَ یُسَبِّحُنَّ وَ الطَّیْرَ * ۱. « وَ لِسُلَیْمَانَ الرِّیْحَ عَاصِفَةً تَجْرِیْ بِاَمْرِیْ اِلٰی الْاَرْضِ الَّتِیْ بَارَكْنَا فِیْهَا * ۲.

این ولایت که اقتدار نفس بر تصرف در ماده‌ی کاینات است، ولایت تکوینی است نه تشریحی؛ چه ولایت تشریحی، خاصّ واجب‌الوجود است که شارع و مشرع است و برای عبادش شریعت و آیین قرار می‌دهد و جز او کسی حق تشریح شریعت را ندارد، و گرنه ظالم است.

« ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلٰی شَرِیْعَةٍ مِنَ الْاَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ اَهْوَاَ الَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ * ۱. « شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّیْنِ مَا وَّضٰی بِهٖ نُوْحًا * ۱. « اَمْ لَھُمْ شُرَکَآءُ شَرَعُوْا لَھُمْ مِنَ الدِّیْنِ مَا لَمْ یَاذَنْ بِهٖ اللّٰهُ وَ لَوْ لَا کَلِمَةُ الْفَضْلِ لَقَضٰی بَیْنَھُمْ وَاِنْ الظَّالِمِیْنَ لَھُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ * ۱.

پیامبر مأمور به انداز، تبشیر، تبلیغ و مبین احکام است نه مشرع، إنّما أنت منذر و إنّما أنت مبشّر.

شیخ کبیر محبب‌الدین عربی را در باب سیصد و هیجدهم «فتوحات مکیه» در این‌که تشریح خاصّ واجب‌الوجود است، کلامی مفید است که گوید:

۱. مائده/۱۱۷.

۲. انبیاء/۸۰.

۳. انبیاء/۸۲.

۴. چاهیه/۱۹.

۵. سوری/۱۴.

۶. سوری/۲۲.

«إنا روينا في هذا الباب عن عبدالله بن عباس -رضي الله عنهما- أن رجلاً أصاب من عرضه فجاء إليه يستحله من ذلك فقال له: يا ابن عباس إني قد نلت منك فأجعلني في حل من ذلك. فقال: أعوذ بالله أن أحل ما حرم الله إن الله قد حرم أعراض المسلمين فلا أحلها ولكن غفر الله لك.

فانظر ما أعجب هذا التصريف و ما أحسن العلم. و من هذا الباب حلف الإنسان على ما أبيع له فعله أن لا يفعله أو يفعله ففرض الله تحلة الإيمان و هو من باب الاستدراج و المكر الإلهي إلا لمن عصمه الله بالتنبيه عليه. فما ثم شارع إلا الله تعالى. قال لنبية ﷺ: «لَتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»^١ و لم يقل له بما رأيت بل عتبه سبحانه و تعالى لما حرم على نفسه باليمين في قضية عائشة و حفصة فقال تعالى: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّيْ مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ»^٢ فكان هذا مما أرتته نفسه، فهذا يدل على أن قوله تعالى: «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»^٣ إنَّه ما يوحى به إليه لا ما يراه في رأيه فلو كان هذا الدين بالمرأى لكان رأى النبي ﷺ أولى من رأى كل ذي رأى فإذا كان هذا حال النبي ﷺ فيما رآته نفسه فكيف رأى من ليس بمعصوم و من الخطاء أقرب إليه من الإصابتة، فدلَّ أن الاجتهاد الذي ذكره رسول الله ﷺ إنما هو في طلب الدليل على تغيير الحكم في المسألة الواقعة لا في تشريع حكم في النازلة فإن ذلك شرع لم يأذن به الله. و لقد أخبرني الفاضل عبدالوهاب الأسدي الإسكندري بمكة سنة تسعة و تسعين و خمسمائة قال رأيت رجلاً من الصالحين بعد موته في المنام فسألته ما رأيت فذكر أشياء منها قال: و لقد رأيت كتاباً موضوعة و كتاباً مرفوعة فسألته ما هذه الكتب المرفوعة؟ فقبل لي: هذه كتب الحديث، فقلت: و ما هذه الكتب الموضوعة؟ فقبل لي: هذه كتب الرأي حتى يسأل عنها أصحابها فرأيت الأمر فيه شدة»^٣.

١. نساء/١٠٦.

٢. تحريم/٢.

٣. ما در این باب از عبدالله بن عباس -رضی الله عنهما- روایت کردیم که مردی آبرویش را برد. آمد تا از او حلالیت بطلد، گفت: ای پسر عباس من به آبروی شما آسیبی رساندم من را از آن حلال کن، پس ابن عباس به وی گفت:



شیخ عارف مذکور علاوه بر این که در گفته‌ی تحقیقی خود در بیان شارع مشرع افاده‌ای قابل توجه فرموده است، مطلب مهم دیگر نیز بر مبنای اصیل اسلامی افاده فرموده است که در دین خدا قیاس و تفسیر به رأی غلط است و اتکا به رأی و قیاس در مقابل شرع الهی، شرع آوردن است که بدان مأذون نیست، و چه نیکو فرموده است که:

«فلو كان هذا الدين بالرأى لكان رأى النبي ﷺ أولى من رأى من ليس بمعصوم.»^۱

و در باب دیگر «فتوحات» گوید:

«لا يجوز أن يدان الله بالرأى وهو القول بغير حجة و برهان من كتاب و لا

من پناه می‌برم به خدای که بخواهم حرام او را حلال کنم؛ زیرا که خداوند ریختن آبروی مسلمانان را حرام کرده است، و من آن را حلال نمی‌کنم، ولی خداوند تو را ببخشد.

پس بنگر که چه نیکو سخن گفتن و چه نیکو دانایی است، و از همین باب است که انسان در امری که بر او مباح است بر خود سوگند خورد که انجام ندهد یا انجام دهد، پس خداوند کفاره‌ی سوگند را واجب کرد، و این هم از باب استدراج یا مکر الهی است، مگر برای کسانی که خداوند آن‌ها را بر این امر آگاهی داده است. پس شاعری غیر خداوند تعالی نیست، خداوند به پیلیمبرش فرمود: بین مردم به آنچه که خداوند تو را نشان داده است حکم می‌کنی و نگفت که بین مردم به آنچه خودت می‌بینی حکم می‌کنی، بلکه پیلیمبرش را مورد عتاب قرار داد در جریان عایشه و حفصه که پیلیمبر بر خودش به واسطه‌ی سوگند چیزی را که خدا بر او حلال کرده بود حرام کرد، به او فرمود: ای پیلیمبر چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام نمودی... و این را نفس تو به تو نمایانده است.

پس این عتاب تو را راهنمایی می‌کند که آن فرمایش خداوند در آیه که فرمود «بما أراك الله» یعنی به آنچه که به تو وحی کرده به‌سوی آن، نه آنچه را به رأی خودت می‌بینی. پس اگر این دین به رأی و قیاس می‌بود، رأی پیلیمبر از رأی هر کس دیگر اولویت داشت. پس وقتی حال پیلیمبر این‌گونه است در آنچه را که به نفس خود دیده بود، رأی غیر معصوم چگونه خواهد بود، که رأی غیر معصوم به اشتباه نزدیک‌تر است تا به واقع، پس این مطلب راهنمایی می‌کند به این که اجتهادی که جناب رسول ﷺ ذکر فرمود در مورد دلیل خوشتن است بر تغییر حکم در مسأله‌ای که واقع شد، نه این که اجتهاد در تشریح حکم در نازله باشد؛ زیرا اجتهاد در تشریح را خداوند اجازه نداده است؛ و همانا قاضی عبدالوهاب لسدی اسکندری در سال ۵۹۵ در مکه به من خبر داد و گفت: من مردی از نیکوکاران را بعد از مرگش در خواب دیدم. از او پرسیدم که چه دیده‌اید؟ چیزهایی را نام برد، از جمله آن که گفت: من کتاب‌هایی را نهاده و کتاب‌هایی را برافراشته دیدم. از کتاب‌های برافراشته پرسیدم، به من گفته شده که این‌ها کتاب‌های حدیث است. گفتم: این کتاب‌های نهاده چیست؟ گفته شد که این‌ها کتاب‌های رأی و نظر شخصی افراد است که این‌جا گذاشته شده تا از صاحبان آن‌ها پرسش شود. پس دیدم که لم‌در رأی، شدت و سختی دارد.

۱. فیض کاشانی (محمد محسن)، المحجة البیضاء، ج ۱۴۱۷، انتشارات اسلامی جمعه‌ی مدرسین، ص ۵۲.

سنة و لا إجماع، و أما القياس فلا أقول به و لأقلد فيه جملة واحدة فما

أوجب الله علينا الأخذ بقول أحد غير رسول الله ﷺ»

شیخ عربی در این مقام مطابق مذهب طایفه‌ی امامیه سخن گفته است و کلمات، دالّ بر شیعه‌ی اثنا عشریه بودن وی در کتب و رسایلش بسیار است. از جمله دلایلی که بر شیعه بودن وی احتجاج آورده‌اند، همین سخن او در رأی و قیاس است که نقل کرده‌ایم.

علمای تسنن در اجرای احکام شرعیه دلیل قیاس را در مقابل کتاب، سنت و اجماع، برهان مستقل دانسته، عمل بر مقتضای آن را متبع شمارند. از آن جایی که عقیده‌ی شیخ مخالف اعتقاد علما جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده می‌گوید:

«عمل کردن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جایز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت، مجوز می‌شد. با آن‌که رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلت، معصوم است، خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ»^۱ عتاب فرمود. پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است احدی را مجوز نخواهد بود.»

و ما در «رساله‌ی امامت» که در مجلد ثانی «تکملة منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة» آن را درج کرده‌ایم، فی‌الجمله در نهی از عمل به قیاس بحث کرده‌ایم، روایاتی از اهل بیت عصمت و وحی نقل نموده‌ایم و بعضی از مطالب عقلیه از آن‌ها استفاده کرده‌ایم.

و بدان چنان‌که جز حق تعالی کسی حق تشریح ندارد، همچنین حق تعیین امام که خلیفه‌الله است با حق تعالی است و جز خداوند سبحان احدی حق تعیین خلیفه را ندارد، چنان‌که فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲. این کریمه‌ی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۳، مثل کریمه‌ی «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ»^۴ است که دالّ است فقط

۱. تحریم/۲.

۲. بقره/۳۶.

۳. ص/۷۲.

ذات حق خالق این چنین است. و آن آیه نیز می فرماید که فقط ذات حق جاعلی آنچنان است.

در کلمه ی «إِنِّي» تدبّر به سزا لازم است. و همچنین در کلمه ی «إِنِّي» و مضاف و مضاف الیه کلمه ی «عهدی» این آیه ی کریمه ی «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۱.

و نیز بدان که ولایت به حسب رتبت، اعلی و ارفع از رسالت و نبوت است؛ چون ولایت، باطن نبوت و رسالت است و نیل به این دو مبتنی بر ولایت است. مفاد این سخن نه این است که ولیّ، مطلقاً اعلی از رسول و نبیّ است، بلکه مراد این است که ولایت رسول، اعلی از رسالت اوست و همچنین ولایت نبیّ، اعلای از نبوت اوست؛ زیرا ولیّ متبوع مثلاً خاتم صلی الله علیه و آله به حسب ولایت افضل از تابعانش است، چه مفضول غیر متبوع است و افضل غیر تابع، هر چند یک شخص که نبیّ است از آن حیث که ولیّ است افضل است از آن حیث که نبیّ است. نه این که ولیّ تابع، افضل از اوست. فافهم!

ولایت نبیّ جنبه ی حقّانی و اشتغال به حق تعالی است. و نبوت او وجهه ی خلقی دارد که توجه نبیّ به خلق است. و شک نیست که اوّلی اشرف از دومی است؛ چه آن ابدی است به خلاف این که منقطع است.

رسول و نبیّ از اسماء الله نیستند، ولیّ از اسماء الله است. لذا ولایت منقطع نمی گردد به خلاف رسالت و نبوت.

یوسف صدیق علیه السلام فرمود: «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَوَلِيَّتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲ و حکم بتی الهی این که «وَمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»^۳.

پس چون رسالت و نبوت از صفات کونیه ی زمانیه اند. به انقطاع زمان، نبوت و رسالت قطع می شوند به خلاف ولایت که از صفات الهیه است. و حق سبحانه

۱. بقره/۱۲۵.

۲. یوسف/۱۰۲.

۳. نحل/۹۷.

در وصف خودش فرمود: «هُوَ الْوَلِيُّ الْخَمِيدُ»^۱. پس قرآن فرقان به تنهایی در اثبات وجوب وجود انسان کامل ولیّ در نشأه‌ی عنصری علی‌الدوام کافی است و روایات و صحف علمیه معاضد آن‌اند بلکه از بطنان آن فایض‌اند.

چون در معنی ولیّ، نبیّ و رسول تدبّر شود، ظاهر شود که معطی نبوت و رسالت، اسم ظاهر است که احکام‌شان متعلّق به تجلیه است، و معطی ولایت، اسم باطن است که مفید تجلیه است، و هر چیزی را علامت است و علامت سفرای الهی ولایت است.

و چون ولایت شامل رسالت، نبوت تشریحی و نبوت عامه‌ی غیر تشریحی است، از آن به فلک محیط عام تعبیر شده است، چنان‌که در فصّ عزیز عزیری «فصوص الحکم» فرموده است:

«و اعلم أنّ الولاية هي الفلك المحيط العام ولهذا لم ينقطع ولها الإنباء العام، وأما نبوة التشريع و الرسالة فمنقطعة و في محمد ﷺ قد انقطعت فلا نبی بعده مشرعاً او مشرعاً له و لا رسول و هو المشرع»^۲

مشرع به هیأت فاعلی، آن نبیّ صاحب شریعت است، چون موسی و عیسی و محمد ﷺ، و مشرع له به هیأت مفعولی، آن نبیّ‌ای است که خود صاحب شریعت نیست ولی داخل و تابع شریعت نبیّ مشرع است، مانند انبیای بنی اسرائیل که بر شریعت موسی ﷺ بوده‌اند.

شارح قیصری گوید:

«و إنّما أطلق اسم الفلك على الولاية لأنها حفيضة محیطة لكل من يتصف بالنبوة و الرسالة و الولاية كإحاطة الأفلاك لما تحتها من الأجسام، و لكون الولاية عامة شاملة على الأنبياء و الأولياء لم ينقطع ای مادام الدنيا باقية و

۱. شوری / ۲۹.

۲. بدان که ولایت همان فلک محیط فراگیر است، و برای همین است که منقطع نمی‌شود و برای ولایت انبیا عام است، و اما نبوت تشریحی و رسالت انقطاع پذیر است که در محمد ﷺ به انقطاع رسیده است، پس پیامبر و رسول تشریحی بعد از او نخواهد بود.



عند انقطاعها يتفطل الأمر إلى الآخرة.^۱

در اصطلاح اهل ولایت، نبوت غیر تشریحی گاهی به نبوت عامه، گاهی به نبوت مقامی، و گاهی به نبوت تعریف در مقابل نبوت تشریح، تعبیر می‌شود. در نبوت عامه، انبا و اخبار معارف و حقایق الهیه است؛ یعنی ولی در مقام فناى فی الله بر حقایق و معارف الهیه اطلاع می‌یابد و چون از آن گلشن راز باز آمد، از آن حقایق انباء، یعنی اخبار می‌کند و اطلاع می‌دهد. چون این معنی برای اولیاست و اختصاص به نبی و رسول تشریحی ندارد، در لسان اهل ولایت به نبوت عامه و دیگر اسمای یاد شده تعبیر می‌شود.

در باب فضایل خضر علیه السلام از کتاب «فضایل جامع صحیح مسلم»^۲ به اسنادش از سعید بن جبیر روایت شده است که چون موسی و یوشع بن نون علیهم السلام در نزد صخره به خضر رسیدند،

«حتى أتيا الصخرة فرأى رجلاً مسجى عليه بثوب فسلم عليه موسى فقال له الخضر إني بأرضك السلام قال أنا موسى قال موسى بنى إسرائيل قال نعم، قال إنك على علم من علم الله علمك الله لا أعلمه، و أنا على علم من علم الله علمنيه لا تعلمه، قال له موسى هل أتبعك على أن تعلمني مما علمت رشداً. الحديث»^۳

از همین باب گفتار خضر علیه السلام است که در صحف اهل توحید آمده است که نبی

۱. و این که اسم فلک بر ولایت اطلاق شده است، برای آن است که ولایت، حقیقت محیطی برای هر کسی است که به نبوت، رسالت و ولایت متصف شده است، مثل احاطه‌ی افلاک نسبت به مانون خود از اجسام، و نیز برای این که ولایت، عام است و شامل همه‌ی انبیا و اولیاست تا مادامی که دنیا برقرار است منقطع نمی‌شود و باقی است، و بعد از انقطاع دنیا هم ولایت به آخرت انتقال می‌یابد.

۲. فضایل جامع صحیح مسلم، ط بیروت، ج ۷، ص ۱۰۴.

۳. چون موسی و یوشع بن نون به صخره رسیدند مردی را دیدند که لباس بر او انداخته بود. موسی به او سلام کرد. خضر به موسی گفت: من به زمین سلام تو ام، موسی به او گفت: من موسی هستم. گفت: موسای بنی اسرائیل؟ موسی گفت: آری. خضر گفت: تو بر یک دانایی از علم الهی هستی که خداوند آن علم را به تو تعلیم داده است که من آن را نمی‌دانم، و من هم بر یک علمی هستم که خداوند به من تعلیم داد که تو نمی‌دانی. موسی به او عرض کرد: آیا من تو را بر این که مرا تعلیم دهی و رشد دهی تبعیت کنم؟ الحديث.

از حیث نبوت تعریف، یعنی از آن حیث که ولی است، مثلاً اینها از ذات، صفات و افعال حق سبحانه می‌کند، و از حیث نبوت تشریح، تبلیغ احکام، تأدیبه به اخلاق، تعلیم به حکمت و قیام به سیاست می‌کند.

نبوت مقامی را که در حقیقت نیل به ولایت است، از این اشارت دریاب که مظاهر اتم ولایت مطلقه و وسایط فیوضات الهیه، انسان‌ها را به سوی خود که در قله‌ی شامخ معرفت قرار گرفته‌اند، دعوت کرده‌اند و تعالوا، تعالوا گفته‌اند؛ یعنی بالا بیایید.

بانگ می‌آید که ای طالبِ بیا
 جود محتاج گدایان چون گدا
 جود محتاج است و خواهد طالبی
 همچنان که توبه خواهد تائبی
 جود می‌جوید گدایان و ضعاف
 همچو خوبان کآینه جویند صاف
 روی خوبان زآینه زیبا شود
 روی احسان از گدا پیدا شود
 بانگ می‌آید تعالوا زان کرم
 بعد از این رجعت نماند درد و غم^۴

و دعوت آن ارواح طاهره و افواه عاطره، حاشا که به سخریه، استهزاء، هزل و لغو باشد. «قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۵ پس اگر نیک‌بختی، ندای‌شان را به حقیقت نه به مجاز لیبیک بگوید، تواند که به قدر همت خود به مقاماتی منیع و درجاتی رفیع ارتقا و اعتلایابد و به قرب نوافل بلکه به قرب فرایض نیل آید، هر چند به فضل رتبت نبوت، رسالت و امامت تشریحی منادی دست نمی‌یابد.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
 دگر آن هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۶

۴. مملوی (جلال الدین محمد بلخی)، مقدوی، دفتر اول.

۵. بقره/ ۶۸.

۶. حافظ (شمس الدین محمد)، دیوان.

خواجه حافظ شیرین سخن هم می‌گوید: آنچه مسیحا می‌کرد، دیگران هم در صورت حصول استعداد، از فیض روح القدس همان را می‌توانند بکنند. این همان ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره‌ی رحمت رحیمیه تحصیل کرد، و کمال اصفهانی نیکو گفته است:

بِر ضیافتخانه‌ی فیض نوالث منع نیست
در گشاده است و صلا در داده، خوان انداخته

خداوند سبحان در قصص قرآن در قصه‌ی موسی کلیم فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»^۱. از این کریمه و نظایر آن در قرآن، نبوت تشریحی از نبوت مقامی تمیز داده می‌شود؛ چه مفاد «وَكذلك نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» در سیاق آیه این است که انسان و اصل و نازل به منزل احسان به مشرب موسوی یعنی نبوت مقامی در اصطلاح اهل توحید نایل می‌شود، هر چند وی را منصب موسوی که فضل نبوت تشریحی است حاصل نمی‌شود، و آن بزرگی که گفته است:

از عبادت نی توان الله شد
می‌توان موسی کلیم الله شد^۲

همین معنی را اراده کرده است. و منزل احسان، مقام مشاهده و کشف و عیان است و آن را مراتب است: آغاز آن این‌که: «إِنَّ الله كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، و پس از آن اینکه: الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه، که تعلیم و خطاب به اهل حجاب است، و انجام آن به رفع کأن یعنی لم اعبد رباً لم أره زیرا که والله في قبلة المصلی، خوشا آنان‌که دایم در نمازند.

و بدان آنچه در ولایت تشریحی و تکوینی گفته‌ایم هر دو در مقام توحید فعل، بازگشت به یک ولایت می‌کند، لا إله إلا الله وحده وحده وحده که توحید ذات، توحید صفات و توحید افعال است نه تأکید لفظی، «و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ»^۳، و الیه

۱. یوسف/۲۳.

۲. مولوی (جلال الدین محمد بلخی)، معنوی.

۳. هجرت/۱۲۴.

تَرْجِعَ الْأُمُورَ، «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى»، «وَإِنِّي إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»^۱،
 لذا با این که در یک جای قرآن فرمود: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»^۲،
 در جای دیگر آن فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تُمُتْ فِي مَنَامِهَا»^۳،
 و نیز بدان که خداوند متعال در قرآن کریم، خود، رسول و مؤمنون را ولی
 خوانده است و حقیقت ولایت رتق و فتق ولی در امور مولی علیه است که در
 بعضی از امور وی را از آن باز می‌دارد و در برخی وی را بر آن وامی‌دارد تا به
 کمال و سعادت مطلوب و مقدر خود برسد. این ولایت حقیقه است که مبتنی بر
 حقیقت ملک است و آن حق تعالی راست و بس، که مولای حقیقی اوست «اللَّهُ
 وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۴.

و چون خود، متعالی از مجانست مخلوقات است، خلفا و نمایندگانی را برای
 تربیت مملوکی و عبیدش منصوب فرمود. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
 يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۵، و چون از لوازم ولایت حق تعالی بر عباد
 این است که عباد جان و مال و اولادشان را فدای او کنند، چه صدق و خلوص و
 حقیقت عبودیت‌شان به امثال این امور که از لوازم عبودیت است، ظاهر می‌شود و
 حق تعالی خود غنی از عالمین است، خلیفه نصب می‌کند و آنرا ولیّ عبادش قرار
 می‌دهد و اطاعتش را بر عباد لازم می‌گرداند. «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۶، پس
 رسول، نبی، ولیّ و مؤمنون خلفای حق تعالی در ولایت‌اند نه شرکای او در آن،
 سبحانه و تعالی عن آن یكون له ولیّ من الذل.

۱. نساء/۳۹.

۲. علق/۹.

۳. نجم/۴۲.

۴. سجده/۱۲.

۵. زمر/۴۳.

۶. بقره/۲۵۸.

۷. مائده/۵۶.

۸. انفال/۳۸.

در صحف اهل ولایت، تارة ولّی را در مقام محبوبی دانسته‌اند، و تارة در مقام محبّی. ولّی محبوبی ولایت او کسی نیست و صاحب نفس مکتفیه است و ولایت او از لیهی ذاتیهی وهیبه است، چنان‌که سید اولیا و اوصیا فرمود:

«كنت ولياً و آدم بين الماء والطين.»

ولی، ولّی محبّی ولایت او کسبى است. باید اتصاف به صفات الله و تخلّق به اخلاق را تحصیل کند تا ولی شود.

تعریف اسم و توفیقیت و اشتقاق آن

مطلب مهم در این مقام معرفت به معنی اسم در اصطلاح اهل تحقیق اعنی اهل معرفت و ولایت است که همان اسم در لسان کتاب و سنت است. در بیان آن گوئیم: بر مبنای قویم وحدت شخصی وجود، محض وجود بحث به حیثی که از ممازجت غیر و از مخالطت سوی، مبرّا باشد. از آن به غیب هویت و لاتعین تعبیر می‌کنند. و حضرت اطلاق ذاتی نیز گویند که مجال هیچ وجه اعتبارات حتی همین اعتبار عدم اعتبار نیز در آن نیست و مشوب به هیچ‌گونه لواحق اعتباری نمی‌باشد و اصلاً ترکیب و کثرت در آن راه ندارد. و این مقام لاسم و لارسم است؛ زیرا که اسم ذات مأخوذ با صفتی و نعتی است؛ یعنی متن ذات و عین آن به اعتبار معنایی از معانی، خواه آن معانی وجودیه باشند و خواه عدمیه اخذ شوند، آن معنی را صفت و نعت می‌گویند؛ و *إِنْ شِئْتَ قَلْتَ* ذات با اعتبار تجلی‌ای از تجلیاتش اسم است، چون رحمن، رحیم، راحم، علیم، عالم، قاهر و قهار که عین ذات مأخوذ به صفت رحمت، علم و قهر است، اسمای ملفوظه‌ی متداوله اسمای این اسمای عینی‌اند. فرق این دو تعبیر این است که اوّل چون حقیقت وجود مأخوذ به تعینّی از تعینّات صفات کمالیه‌ی اوست، اسم ذاتی است، و دومی که ذات به اعتبار تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شده است، اسم فعلی است که تفصیل آن خواهد آمد. از این بیان مذکور در تعریف اسم، مراد روایاتی که از اهل بیت عصمت وارد شده است که اسم، غیر مسّمی است، و نیز مراد اهل تحقیق در صحف عرفانیه که اسم، عین

مسمی است معلوم می‌شود که هم غیر صحیح است و هم عین صحیح است. عارف جندی در رساله‌اش گوید:

«مقتضی الکشف و الشهود أنّ الاسم الله ليس عين المسمی من جمیع الوجوه بل من وجه کسائر الاسماء.»^۱

این کلام جندی ناظر به مقام واحدیت است نه احدیت.

علامه قیصری در اوّل شرح فص آدمی «فصوص الحکم» گوید:

«أنّ جمیع الحقایق الأسمائیة فی الحضرة الأحدیة عین الذات و لیست غیرها، و فی الواحدیة عینها من وجه و غیرها من آخر یعنی عینها من وجه المصدق و الوجود، و غیرها من وجه المفهوم و الحدود.»^۲

و نیز مراد از توقیفیت اسمای الهیه در منظر اعلاّی اهل معرفت دانسته می‌شود. چنان‌که صائِن الدین علی بن ترکه در «تمهید القواعد» که در شرح رساله‌ی «قواعد التوحید» جدّ او ابو حامد محمد ترکه است افاده فرمود که:

«إنّ لكل اسم مبداءً لا یظهر ذلك إلا فی موطن خاص من مواطن تنوعات الذات و مرتبة مخصوصة من مراتب تنزلاتها لا یطلق ذلك الاسم علیه إلا بذلك الاعتبار و هذا معنی من معانی ما علیه أئمة الشریعة رضوان الله علیهم - أنّ أسماء الحق توقیفیة.»^۳

توضیحاً گوییم: اسما، حقایق عینی‌ه‌اند که ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه‌اند. و این هویت مطلق و وجود و وجود مطلق به اطلاق سعی کلی است که صمد

۱. ابن فناری، مصباح الانس، چ سنگی، ص ۳۳. مقتضای کشف و شهود آن است که اسم «الله» عین مسمی از هر جهت نیست، بلکه به وجهی عین مسمست مغل دیگر اسما.

۲. قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۶۲؛ همانا همه‌ی حقایق اسمائیه در حضرت احدیت عین ذات‌اند، و غیر ذات‌اند، و در واحدیت عین ذات‌اند به وجهی و به وجه دیگر غیر ذات‌اند، یعنی عین ذات‌اند از جهت مصداق و وجود، و غیر ذات‌اند از جهت مفهوم و حدود.

۳. ابن ترکه (علی)، تمهید القواعد، چ سنگی، ص ۷۸؛ همانا برای هر اسمی مبدئی است که جز در موطن خاصی از مواطن تنوعات ذات، و در مرتبه‌ی مخصوصی از مراتب تنزلات ذات ظاهر نمی‌شود، لذا آن اسم بر آن مبداء اطلاق نمی‌شود مگر به همان اعتبار، و این مطلب یکی از معانی است که پیشروایان تشدیع - که رضوان الهی بر آن‌ها باد - می‌گویند که اسمای حق توقیفی است.

است؛ یعنی لاجوف و لاخلاء له، و از این ظهور و بروز تجلی تعبیر به اسم می‌شود و به حسب غلبه‌ی یکی از اسما در مظهری، آن مظهر به اسم آن غالب نامیده می‌شود. قید غلبه را از این جهت آورده‌ایم که هر کجا سلطان وجود نزول اجلال فرمود، جمیع عساکر اسما و صفات در معیت او هستند که از لوازم اویند، جز این که این لوازم در بعضی از مظاهر ظاهر و در بعضی باطن اند، چنان که در بعد بحث تفصیلی آن خواهد آمد.

اسم بر دو قسم است: یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شأنی از شئون ذات واجب‌الوجودی است که «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱، و دیگر اسم اسم است که لفظ است، و مرتبه‌ی عالی‌ی اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم، «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۲، هر چند هر یک از اسم و اسم اسم را به حکم محکم شرع مظهر، احکام خاصه است. «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۳، در این کریمه «فله» را مرجع نبود. پس حکم می‌فرماید که «هو» را اسمای حسنی است. آری «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۴.

تمثیلاً گوئیم: ذات با صفت معینی که اسم است به مثل چنین است که امواج دریا تطورات شئون و شکن‌های آب دریایند. هر موجی، آب متشأن به شکن و حدی است، و این امواج را استقلال وجودی نیست. اگرچه هیچ‌یک دریا نیستند، جدای از دریا هم نیستند.

ذات آب با شکن خاصی موجی است و این موج، یکی از اسماست و موجی دیگر اسمی دیگر است. و چون بخواهیم برای این اسمای شئونی دریا، الفاظی به اقتضای خواص آب در این مظاهر، و به حسب غلبه‌ی وصفی از اوصاف آن وضع کنیم، این الفاظ اسمای آن اسمای شئونی هستند که اسمای آسمایند.

۱. رحمن/۳۰.

۲. بقره/۳۲.

۳. اسراء/۱۱۱.

۴. شوری/۱۲.

ای بیرون از وهم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من

چنین صواب می‌بینیم که کلماتی چند از اساطین فن عرفان در تعریف اسم به عنوان زیادت بصیرت نقل کنیم:

علامه قاسانی در «اصطلاحات» فرمود:

«إن الاسم باصطلاحهم ليس هو اللفظ بل هو ذات المسمى باعتبار صفة وجودية كالعليم و التقدير، أو سلبية كالقُدوس و السلام»^۱

علامه‌ی قیصری در فصل دوم مقدمات «شرح فصوص الحکم» گوید:
«و الذات مع صفة معينة، و اعتبار تجلّ من تجلیاته تسمی بالاسم فإنّ الرحمن ذات لها الرحمة و الفهار ذات لها الفهر. و هذه الأسماء الملقوطة هي أسماء الأسماء. و من هنا يعلم أنّ المراد بأنّ الاسم عين المسمى ما هو. انتهى ما أردنا من نقل كلامه»^۲

هرگاه عین ذات یعنی حقیقت وجود با صفت معینی از صفات کمالیه‌اش أخذ شود، اسم ذاتی است، و هرگاه ذات با اعتبار تجلّی خاص از تجلیاتش أخذ شود اسم فعلی است. و در این باره تحقیقات و توضیحات بیش تر از کلام متاله سبزواری نقل می‌شود. و ما در تعبیر خودمان عین و متن را از این جهت آورده‌ایم تا با اسم مشتق در اصطلاح علوم رسمی تمیز یابد. فتبصّر!

عنایتی که قیصری پس از تعریف اسم به کار برده که گفت:

«و من هنا يعلم أنّ المراد بأنّ الاسم عين المسمى ما هو.»

از این روست که نزاعی کلامی ریشه‌دار در مؤلفات دایر است که آیا اسم عین مسمّی است و یا غیر آن است، و بدین علت از ائمه‌ی هداة مهدیین نیز در این باب

۱. همانا اسم به اصطلاح عارفان، لفظ نیست، بلکه همان ذات به اعتبار صفتی وجودیه است مثل علم و قدیر، یا ذات به اعتبار صفتی سلویه است مثل قُدوس و سلام.

۲. اگر ذات با صفتی معین اخذ شود، اسم ذاتی نلند، و یا با اعتبار تجلّی از تجلیات اخذ شود اسم فعلی می‌نلند. پس اسم رحمن، ذات با صفت رحمت است، و قهار ذاتی است که برای او قهر است. و این اسمای لفظی، اسمای لسانی است. و از همین جا دانسته می‌شود که مراد این که اسم عین مسمّیست چیست؟ پایان فرمایش قیصری که خوشتیم نقل کنیم.



سؤال‌هایی شده است که اسم آیا عین مسمی است و یا غیر آن است و در جوامع روایی مثلاً در باب معانی اسمای کتاب توحید «اصول کافی» روایت شده است. به اسنادش روایت کرده است:

«عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله ع عن أسماء الله و اشتقاقها، الله ما هو مشتق؟ فقال: يا هشام! الله مشتق من اله و اله يقتضى مأوهاً، و الاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى، فقد كفر و لم يعبد شيئاً و من عبد الاسم و المعنى فقد أشرك و عبدائنين و من عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد أفهمت يا هشام! قال: قلت زدنى. قال: لله تسعة و تسعون اسماً فلو كان الاسم هو المسمى لكان كل اسم منها الهاً و لكن الله معنى يدنّ عليه بهذه الأسماء و كلها غيره. يا هشام الخبز اسم للمأكول و الماء اسم للمشروب و الثوب اسم للملبوس و النار اسم للمحرق أفهمت يا هشام فهماً تدفع به و تناضل به أعداءنا المتخذين مع الله عز و جل غيره؟ قلت نعم، فقل فعك الله به و ثبتك يا هشام! قال: فوالله ما فهرنتى أحد فى التوحيد متى قمت مقامى هذا»^۱

شیخ کبیر در فص شیشی «فصوص الحکم» فرمود:
 «و على الحقیقة فما ثمة إلا حقیقة واحدة تقبل جمیع هذه النسب و

۱. از هشام بن حکم است که گوید از امام صادق ع در مورد اسماء الله و اشتقاق پرسیدم که اسم «الله» از چه مشتق شده است؟ حضرت فرمود: ای هشام، الله از «اله» مشتق است و «اله» مأوّه می‌خواهد، و اسم غیر مسماست، پس کسی که اسم را بدون معنی عبادت کند کفر است و چیزی را پرستش نکرد، و کسی هم که اسم و معنی با هم را پرستش کند مشرک است که دوتا را عبادت کرد، و آن کس که معنی را نه اسم را پرستش کرد، پس توحید این است. آیا یاقتی ای هشام؟

هشام گفت: به قفا عرض کردم که بیش تر بیان فرماید حضرت فرمود: برای خداوند نود و نه اسم است. پس اگر اسم همان مسماست، باید هر اسمی از آن خدا باشد، و لكن «الله» معنایی است که همه‌ی این اسما بر او دلالت می‌کنند در حالی که همه‌شان غیر اویند.

ای هشام! لفظ نان اسم برای ما کول است، و لفظ آب اسم برای نوشیدنی، و لباس اسم برای پوشیدنی، و آتش اسم برای سوزاننده است، ای هشام! آیا به درستی یقینی که تا با این سخن، دشمنان ما که غیر خدا را با خدای اخذ کردند، دفع کنی؟ عرض کردم: آری. آقا فرمود: ای هشام! بگو که خدای تو را سود دهد و ثابت نگه دارد، فرمود: پس به خدای سوگند که احدی در توحید بر من سلطه نیافت تا زمانی که جایگاه من این است.

الإضافات التي يكتنى عنها بالأسماء الإلهية.»

و شارح آن قیصری گوید:

«أى وإن كانت الأسماء متكررة ولكن على الحقيقة ما ثمة إلا ذات واحدة تقبل جميع هذه النسب و الإضافات التي يعتبر الذات مع كل منها و يسمى بالأسماء الإلهية.»^١

فال صدر المتألهين في «شرح آية الكرسي»:

«و التكرّر في الأسماء بسبب تكثر الصفات و ذلك التكرّر إنّما يكون باعتبار مراتبها الغيبية التي هي مفاتيح و هي معان معفولة في عين الوجود الحق بمعنى أنّ الذات الإلهية بحيث لو وجد في العفل أو أمكن أن يلحظها الذهن لكان ينتزع منه هذه المعاني و يصفها به فهو في نفسه مصداق لهذه المعاني، انتهى.»^٢

فال الفيض المقدّس في «علم اليقين»^٣:

«إنّما يفيض الله سبحانه الوجود على هياكل الموجودات بواسطة أسمائه الحسنى قال عزّ وجلّ: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾. و الاسم هو الذات من حيث تقيده بمعنى، أى الذات الموصوفة بصفة معينة كالرحمن فإنّه ذات لها الرحمة، و الفهّار ذات لها الفهر. و من هنا قال: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ﴾ فاسمه سبحانه ليس بصوت فإنّه لا يسبح بل يسبح به، و قال: ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ فوصفه بذلك يدلّ على أنّه حيّ لذاته فالاسم

١. در حقیقت در آن جا جزّ یک حقیقت نیست که همه ی این نسبت ها و اخلافت را می پذیرد که آن ها را اسمای الهی می نامند.

٢. صدر المتألهین در «شرح آیه الکرسی» فرمود: کثرت در اسما به سبب تکرر صفات است، تکرر صفات هم به اعتبار مراتب غیبیه ی لوست که مفاتیح اند که مفاتیح همان معانی معقوله در عین وجود حق اند؛ به این معنی که، ذات الهی اگر بر فرض در عقل یافت شود و یا برای ذهن ممکن باشد که آن را لحاظ کند از آن، این معانی را انتزاع می کند و آن ذات را به این معانی متصف می سازد. پس او خودش مصداق برای این معانی است.

٣. فیض کاشانی (محمد محسن)، علم الیقین، ج رحلی سنگی، ص ٣١١.

٤. اعراف/ ١٨١.

٥. اعلیٰ/ ٢.

٦. رحمن/ ٣٩.



هو عين المسمی باعتبار الهوية و الوجود و إن كان غيره باعتبار المعنى و المفهوم فهذه الأسماء المملووظه هي أسماء الأسماء.^۱
«سئل الإ

الصادق ع من عبد الله بالتوهم فقد كفر، و من عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، و من عبد الاسم و المعنى فقد أشرك، و من عبد المعنى بإيقاع الأسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه و نطق به لسانه في سر أمره و علانيته فأولئك هم المؤمنون حقاً.»^۲

قال المتأله السبزواری فی «شرح الأسماء»^۳:

«الاسم عند العرفاء هو حقيقة الوجود مأخوذة بتعيين من التعينات الصفاتية من كمالاته تعالى، أو باعتبار تجلّ خاص من التجليات الإلهية (و هذا اسم فعلى و الأوّل اسم ذاتي. و هذا ظهور على الماهية الإمكانية كماهية العقل الكلّي، و الأوّل ظهور بمفهوم الصفة الواجبة الذاتية) فالوجود الحقيقي مأخوذاً بتعيين الظاهرية بالذات و المظهرية للغير الاسم الثور، و بتعيين كونه ما به الانكشاف لذاته و لغيره الاسم العليم، و بتعيين كونه خيراً محضاً و

۱. فیض مقدّس در «علم اليقين» گفت: همانا خداوند بر هیاکل موجودات، وجود را به واسطه‌ی اسمای حسنايش افلاخه می‌کند که فرمود برای او اسمای حسناست، پس او را به آن اسما بخوانید. و اسم همان ذات است از حیث تقیدش به معنی؛ یعنی ذاتی که متصف به صفتی باشد، مثل رحمن، یعنی ذاتی که دارای رحمت است. و قهار، یعنی ذاتی که دارای قهر است. و از همین جاست که خداوند در قرآن فرمود: به اسم پروردگارت تسبیح کن. پس اسم او به نحو صوت نیست، پس تسبیح نمی‌شود، بلکه او به اسم تسبیح می‌شود، و نیز در قرآن فرمود: «اسم پروردگارت که دارای جلال و اکرام است مبارک است»، پس وصف او بدین صورت دلالت بر این دارد که او به ذاتش زنده است، پس اسم عین مسلمت به اعتبار هویت، و وجود اگرچه غیر مستمسک به اعتبار معنی و مفهوم، پس این اسمای مملووظه اسمای اسمایند.

۲. از امام رضا ع در مورد اسم سؤال شد که چیست؟ فرمود: صفت برای موصوف است.

و از امام صادق ع نقل است که فرمود: کسی که خدای را به توهم پستش کند کافر است، و کسی که اسم را بدون معنی عبادت کند کافر است، و آن که اسم و معنی با هم را عبادت کند مشرک است، ولی آن که معنی را عبادت کند از این حیث که همه‌ی اسمای بر معنا واقع می‌شود، البته به واسطه‌ی صفاتی که او خودش را به آن صفات وصف کرده است، پس بر این معنی قلبش را گره زند، و زبانش را به آن معنی در نهان لیرش و لشکارای آن گویا باشد، پس آنان اند که به حقیقت مؤمن اند.

۳. حاج ملا هادی سبزواری، شرح الأسماء، چ سنگی ناصری، بند ۵۶، یا من له الأسماء الحسنی، ص ۲۱۴.

عشفاً صرفاً الاسم المرید، و بتعین الفیاضیه الذاتیه للنوریه عن علم و مشیه الاسم الفذیر، و بتعین الدرأکیه و الفعالیه الاسم الحی، و بتعین الإعراب عمّا فی الضمیر المخفی و المکنون الغیبی الاسم المتکلم و هكذا.^۱

و کذا مأخوذاً بتجلّ خاصّ علی ماهینه خاصه بحيث یكون كالحصه التي هی الكلّی المضاف إلى خصوصیه یكون الإضافة بما هی إضافة و علی سبیل التّضید لا علی سبیل كونها قیداً داخله و المضاف الیه خارجاً لكن هذه بحسب المفهوم و التجلی بحسب الوجود اسم خاص و المقصود أنّه كما أنّ مغایره الكلّی و الحصه اعتباریه إذ التّغایر لیس إلا بالإضافة و هی اعتباریه و المضاف الیه خارج كذلك التجلی لیس إلا ظهور المتجلّی و ظهور الشیء لا یباینه إلا أنّ الكلّی و الحصه فی عالم المفاهیم و المتجلّی و التجلی یطلقان علی الحقیقه.^۲

فنفس الوجود الذي لم یلحظ معه تعین ما بل بنحو اللاتعین البحت هو المسمّی، و الوجود بشرط التعین هو الاسم، و نفس التعین هو الصفه، و

۱. متأله سبنواری در شرح اسمایش فرمود: اسم نزد عارفان همان حقیقت وجود است، ولی با تعین از تعینات صفاتی که از کمالش اخذ شده باشد، یا با اعتبار تجلی خاص از تجلیات الهیه اخذ شده باشد. (که اگر ذات با تجلی از تجلیات اخذ شود آن را اسم فعلی نماند، و در لولی که ذات با صفتی از صفات کمالیه اخذ شده است، اسم ذات نماند، که اسم فعلی، ظهور او بر ماهیت لمکانبه است مثل ماهیت عقل کلی، ولی در اسم ذاتی، ظهور به مفهوم صفت واجبیه ذاتیه است)؛ پس وجود حقیقی اگر بدین نحو اخذ شود که با تعین ظاهریه ی بالذات و با تعین مظهریت برای غیر اخذ شود، اسم «الثور» نامند، و همین ذات را به لحاظ انکشاف ذاتی برای ذاتش و به لحاظ انکشاف برای غیر اگر اخذ شود اسم «العلیم» گویند، و اگر به تعین این که او خیر محض و عشق صرف است اخذ شود او را اسم «المرید» نماند، و اگر به تعین فیاضیت ذاتیه برای نوریت بر اساس علم و مشیت اخذ شود اسم «التقدیر» گویند، و اگر به تعین درآکیت و فعالیّت اخذ شود اسم «الحی» گویند، و اگر به تعین اظهار از آنچه که در نهان دارد و مکنون غیبی لوست اخذ شود اسم «المتکلم» می گویند و هكذا...

۲. همچنین اگر وجود اخذ شود به تجلی خاصی بر ماهیت مخصوصی به نحوی که وجود به عنوان یک حصّه ای بشود که این حصّه همان کلّی مضاف به خصوصیتی را می ماند که در او اضافه از باب این که اضافه است و بر سبیل تعهید باشد نه این که اضافه به عنوان قید داخلی و مضاف الیه خارجی باشد، لکن این حصّه به حسب مفهوم و تجلی به حسب وجودش اسم خاص دارد، و مقصود خود این وجود است همچنان که مغایرت کلی و حصه ی آن اعتباری است؛ زیرا که تغایر جز به اضافه نیست که این اضافه هم اعتباری است و مضاف الیه خارج؛ در تجلی هم این گونه است که تجلی نیست مگر ظهور متجلّی، و ظهور شیء با آن شیء مابین نخواهد بود مگر این که کلی و حصه در عالم مفاهیم است ولی متجلّی و تجلی بر حقیقت واقع است.



المأخوذ بجميع التعيينات الكمالية اللاتفة به المستتعبة لئلازمتها من الأعيان الثابتة الموجودة بوجود الأسماء كالأسماء بوجود المسمى هو مقام الأسماء و الصفات الذي يقال له في عرفهم المرتبة الواحدية كما يقال للموجود الذي هو اللاتعيين البحت المرتبة الأحدية. و المراد من اللاتعيين عدم ملاحظة التعيين الوصفي (قد يطلق التعيين و يراد به التشخص أى ما به يمنع عن الصدق على الكثرة، و يقال له الهوية و لا هو إلا هو، و قد يطلق و يراد به الحدّ و الضيق، و اللاتعيين هنا بهذا المعنى و منه^۱

وجود اندر کمال خویش ساری است

تعیین ها امور اعتباری است

و أمّا بحسب الوجود و الهوية فهو عين التشخص و التعین و المتشخص بذاته و المتعین بنفسه. و هذه الألفاظ و مفاهيمها مثل الحى العليم المرید القدير المتكلم السميع البصير و غيرها أسماء الأسماء.^۲ إذا عرفت هذا عرفت أنّ النزاع المشهور المذكور فى «تفسير البيضاوى» و غيره من أنّ الاسم عين المسمى أو غيره مغزاه ماذا، فإنّ الاسم علمت أنّه عين ذلك الوجود الذي هو المسمى، و غيره باعتبار التعيين و اللاتعيين، و الصفة أيضاً وجوداً و مصداقاً عين الذات و مفهوماً غيره. فظهر أنّ بيانهم فى تحرير محل النزاع غير محرّر بل يأتوا ببيان، حتى أنّ شيخنا البهائى -أعلى الله مقامه- قال فى حاشيته على ذلك التفسير: قد تحير نحارير

۱. پس خود وجودی که با او هیچ تعینی ملاحظه نمی‌شود بلکه به نحو لاتعیّن صرف است او مسلمات، و وجود با شرط تعین همان اسم است، و خود تعین هم صفت است، و آن که با همه‌ی تعینات کمالیه‌ی شایسته به آن که به تبع لئلازم وجود به تبع اعیان ثابتی موجوده‌ی به وجودی است که در عرف عارفان به مرتبه‌ی واحدیت به او اطلاق دارد؛ چه این که به موجودی که لاتعیّن صرف است مرتبه‌ی احدیت نلند.

و مراد از لاتعیّن همان عدم ملاحظه‌ی تعین وصفی است (چون گاهی تعین اطلاق می‌شود و از آن تشخص اراده گردد یعنی چیزی که صدق بر کثیرین راجع است و به آن هویت گویند که لا هو إلا هو، و گاهی هم تعین حدّ و ضیق اراده می‌شود که لاتعیّن در این جا همین معنی است).

۲. لما به حسب وجود و هویت، لو عين تشخص و تعین، و متشخص و متعین به ذات خودش است، و این لفاظ و مفاهیم شان مثل الحی، العليم، المرید، القدير، المتكلم، السميع البصير و غیر آن‌ها اسمای اسمائند.

الفضلاء فی تحریر محل البحث علی نحو یکون حریاً بهذا التشاجر حتی قال الإمام فی التفسیر الكبير: إن هذا البحث یجری مجری العبت و فی کلام المؤلف ایماء إلی هذا أيضاً، انتهى کلامه رفع مقامه^۱.
(نوله: «حتی قال الإمام»، لآنکه إن أريد به اللفظ فلاریب أنه غیر المسمی، أو المعنی فلاشک أنه عینه، أو الصفة فهو مثلها فی العینة و الغیریة و الواسطة عند الأشعری، و الفرق بین الاسم و الصفة کالفرق بین المشتق و مبدئه فالعلم و التقدير مثلاً اسم و العلم و القدرة صفة فالنزاع عبت لا طائل تحته).^۲

و أنا أقول: لو تنزّلنا عمّا حررتنا علی مذاق العرفاء الشامخین نقول: یجری النزاع فی اللفظ بل فی النفس إذ لكل شیء وجود عینی و ذهنی و لفظی و کتبی و الکل وجوداته و أطواره و علاقتها معه إما طبعیة أو وضعیة فکما أن وجوده الذهنی وجوده، كذلك وجوده اللفظی و الکتبی إذا جعلنا عنوانین له أکتین للمحاطه فإن وجه الشیء هو الشیء بوجه و ظهور الشیء هو هو. فإذا سمع لفظ السماء مثلاً أو نظر إلی نفسه یستغرق فی وجوده الذهنی الذی هو أربط و أعلق به و لا یلتفت إلی أنه کیف مسموع أو مبصر بل جوهر بجوهریته و ظهور من ظهوراته و طور من أطواره، و من ثم لا یمس نفس الجلالة بلاطهارة و یترتب علی تعویذه و تعویذ أسماء الأنبیاء و الأئمة علیهم السلام الآثار، و من هیهنا قبل:

۱. وقتی این مطلب را شناختی، می دانی که نزاع مشهوری که در تفسیر بیضلوی و غیر آن مشهود است که آیا اسم غیر مسمی است و یا عین آن، مغزی آن چیست؟ پس همانا دانستی تو که اسم را که همان وجودی است که مسمی است، و غیر آن است به اعتبار تعین و لایعین. وصف نیز هم در وجود و هم در مصداق، خود ذات است، اگر چه در مفهوم غیر آن است، پس آشکار شد که بیان آنان در تحریر محل نزاع روشن نیست، بلکه آن را نتوانستند به بیان آورند: حتی شیخ بهایی ما که خوانند مقلمش را و الاثر گرداند، در حاشیه اش بر این تفسیر گفت: که تحریهای فضلا در تحریر محل بحث آن طور که سزاوار این تشاجر سرگردان مانند تاجایی که امام (فخر رازی) در تفسیر کبیرش گفت: این بحث به نحو بیپرده جاری شد و کلام مؤلف اشاره ی به همین عبت نیز دارد^۱، پایان گفتار شیخ بهایی.

۲. (قول شیخ بهایی که گفت: «حتی امام (فخر رازی) گفت»، اگر مرادش از آن لفظ است که بدون تردید اسم غیر مسمی است؛ و اگر مرادش معناست که بدون تردید خود مسمی است؛ و اگر مرادش صفت است پس اسم مغل صفت است در عینیّت و غیریت، و واسطه است در نزد اشعری، و فرق بین اسم و صفت مغل فرق بین مشتق و مبدئه آن است، پس علم و قدیر اسم اند، و علم و قدرت صفت اند. پس نزاع بیپرده ای خواهد بود که فایده ای نخواهد داشت).

دایم به روی دست و دعا جلوه می‌کنی
هرگز ندیده است کسی نقش پای تو

(وکذا خط المصحف و من ثمّ یصحح فوّل المتکلم الفاضل بأنّ کلام الله قدیم حتی ما بین المدفّین لأنّ القرآن له منازل عالیة و مجالی شامخة إلى العلم العنائی حتی أنّ المشائین عندهم الصور العلمیة القدیمة کلمات الله و کل واحدة منها کالکاف و التون لأنّها علة لما یکون و خطاب لم یزول بما لا یزال إنّ الکلام لفی الفؤاد و الحروف فی نقطة المداد).
ثمّ إنّهُ یمکن أن یراد بالأسماء الحسنی فی هذا الاسم الشریف، الأئمة الأطهار كما ورد عنهم علیهم السلام:

«نحن الأسماء الحسنی الذین لا یقبل الله عملاً إلا بمعرفتنا». و فی کلام أميرالمؤمنین علی علیه السلام: «أنا الأسماء الحسنی». فإنّ الاسم من السمة و هی العلامة و لاشک أنّهم علائمه العظمی و آیاته الکبری كما قال النبی صلی الله علیه و آله: «من رآنی فقد رأى الحق». و لأنّ مقام الأسماء و الصفات مقامهم علیهم السلام و حق معرفته حاصل لهم، و التحقّق بأسمائه و التخلّق بأخلاقه حقهم، فهم المرحومون برحمته الصفیة، و المستفیضون بفیضه الأقدس كما أنّهم مرحومون برحمته الفعلیة و الفیض المقدّس، و أمّا معرفة كنه المسمی و المرتبة الأحدیة فهی ممّا استأثرها الله لنفسه. (قولنا: «و لأنّ مقام الأسماء و الصفات مقامهم». أى الأسماء و الصفات التی فی المرتبة الواحدیة كما یقال لها سدرة المنتهی لأنّها منتهی مسیر الكمّل و ظهور الذات بها رحمته الصفیة كما أنّ اشرافه علی الماهیات الإمکانیة رحمته الواسعة الفعلیة «و لا یقبل الله عملاً إلا بمعرفتنا». لأنّا و سائط الحادث بالقدیم و الأسماء الحسنی روابط و مخصصات لفیضه المطلق و لولاها لم یتحقّق عالم الكثرة»^۱

۱. من می‌گویم: اگر از آنچه که به مذاق عرفای شامخین تحدیر کردیم تنزل کنیم می‌گوییم: که این نزاع حتی در لفظ، بلکه در نقش هم جاری می‌شود؛ زیرا که برای هر چیزی وجود عینی، ذهنی، لفظی و کتبی است که همه‌ی این‌ها از وجودات آن چیز و اطوار لویند که علاقه‌ی این وجود با آن چیز یا به صورت طبیعی است و یا وضعی است، و همچنان که وجود ذهنی آن، وجود آن شیء است، وجود لفظی و کتبی هم وقتی دو عنوان آن چیز شوند به عنوان دو وسیله برای لحاظ آن شیء خواهند بود، چون وجه هر چیزی به نحوی همان چیز است، و ظهور شیء همان خود اوست، پس وقتی مثلاً لفظ اسماً شنیده شود یا به نقش (در نوشته) نگاه شود غرق در وجود ذهنی آن می‌شود که

پایان کلام مرحوم حاجی در شرح اسما که با تعلیقاتش در میان هلالین نقل کرده‌ایم. آن جناب در مراتب وجود شیء در «الثالی منظومه» در منطق نیز در شرح و حواشی، مطالب مفید دارد. آن جا که گوید:

إذ فی وجودات الأمور رابطة
تشدکم صناعة المغالطة
و تلک عینی و ذهنی طبع
ثمة کتبی و لفظی وضع^۱

بدان مرتبطتر و وابسته‌تر است و لغات نمی‌شود به این که آن شیء چگونه شنیده می‌شود و یا دیده می‌گردد، بلکه آن وجود ذهنی جوهر است به جوهریت آن و ظهوری از ظهورات آن، و طوری از اطوار آن است، و از همین جاست که نمی‌شود اسم جلالت «الله» را بدون طهارت مسّ کرد، و بر تعویذ آن و تعویذ اسمای انبیاء و امامان نیز آثاری مترتب می‌شود، و از همین جاست که به صورت شعر گفته شده است:

دایم به روی دست و دعا جلوه می‌کنی هرگز ندیده است کسی نقش پای خود

و نیز خط قرآن را بدون طهارت نمی‌شود مسّ کرد، و نیز از همین جا می‌شود گفتار کسی را که می‌گوید کلام خدا قدیم است تصحیح کرد؛ حتی همین قرآن بین دو جلد را، زیرا که قرآن منازل عالیه و مجالی شامخه‌ای به سوی علم عنایی حق تعالی دارد، حتی مثالین صورت علمیه ی قدیمه را کلمات الله دانند و هر یک از کلمات الهی از همان صور علمیه ی قدیمه‌اند مثل کاف و نون، زیرا که کاف و نون (یعنی کن) علت برای مایکون، و خطاب همیشگی‌اند که کلام در فیض است و حروف در نقطه‌ی مداد، شاید مراد از اسمای حسنی در این اسم شریف، همان لیلان پاک باشند که از خودشان هم همین معنی وارد شده است که فرمودند: «اما همان اسمای حسنیای هستیم که خداوند، عملی را نمی‌پذیرد مگر به معرفت ما.» و در گفتار امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که: «من اسمای حسنیایم.» چون که اسم از سمة به معنی علامت است و بدون تردید آنان نشانه‌های بزرگ و آیات کبرای الهی‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آن که مرا دید حق را دیده است.» و چون که مقام اسما و صفات، مقام آن هاست و آن حق معرفت الهی برای آنان حاصل شده است، و تحقق و تخلق به اسمای الهی و به اخلاق الهی، حق آنان است، پس آنان‌اند که به رحمت صفتیه ی الهی مرحوم‌اند، و به فیض قدس او مستفیض، چه این که آنان‌اند که به رحمت فعلیه ی او مرحوم‌اند و به فیض مقدس او، مقدس. و اما معرفت کنه مسمی و مرتبه ی احدیت از آن چیزهایی است که اختصاصی ذات الهی است. و گفتار ما که مقام اسما و صفات الهی مقام امامان یعنی اسما و صفاتی که در مرتبه ی واحدیت است که به آن سدره المنتهی گویند؛ یعنی نهایت مسیر کمل همین سدره المنتهی است؛ چه این که اشراق او بر ماهیات امکانیه به همین رحمت و وسعیه ی فعلیه است. و خداوند عملی را جز به معرفت ما نمی‌پذیرد؛ چون که ما وسایط حادث به قدیم هستیم. و اسمای حسنی هم همان روابط و مخصصات برای فیض مطلق‌اند که اگر این روابط نباشند عالم کفرت متحقق نگردد.»

۱. زیرا در وجودات لمور رابطه است که آن رابطه تر را به صنعت مغالطه راهنمایی می‌کند و آن وجودات به صورت عینی و ذهنی به نحو طبیعی است، و آن گاه به نحو کتبی و لفظی وضعی است.

علامه شیخ بهایی در «کشکول»^۱ گوید:

«اعلم أنّ أرباب القلوب على أنّ الاسم هو الذات مع صفة معينة و تجلّ
خاص و هذا الاسم هو الذى وقع فيه التشاجر من أنّه هو عين المسمّى
أو غيره، و ليس التشاجر فى مجرد اللفظ كما ظنّه المتكلمون فسوّدوا
قراطيسهم و أفعموا كراديسهم بما لايجدى بطائل و لايفوق العالم به
على الجاهل»^۲

این بود کلامی چند از اساتید فن در تعریف اسم و صفت که نقل آن‌ها را برای
مزید بصیرت در رفع هرگونه ابهامی در معنی اسم که از اهمّ امور در مسائل موضوع
رساله است، لازم دانسته‌ایم.

در جمع بین واحد به وحدت شخصی بودن وجود، و در عین حال این حقیقت
و ذات واحده را نسبت و اضافاتی باشد که چون ذات با هر یک آن‌ها اعتبار شود،
از آن‌ها تعبیر به اسمای الهیه می‌شود. خلاصه وحدت ظاهر و کثرت و تعدّد مظاهر
که در واقع شئون، ظهورات، بروزات و تجلیات هویت مطلقه یعنی همان وحدت
حقّه حقیقیه‌ی ظاهراند، تدقیق فکر و تلطیف سرّ لازم است، و چنان است که
علامه شیخ بهایی در «کشکول»^۳ نقل کرده است که:

«قال السيد الشريف فى حاشية «شرح التجريد»:

إن قلت: ما تقول فى من يرى أنّ الوجود مع كونه عين الواجب و غير قابل
للتجزى و الانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات و ظهر فيها فلايخلوا
منه شىء من الأشياء بل هو حقيقتها و عينها و إنّما امتازت و تعيّنت
بتفيدات و تعيّنات و تشخصات اعتبارية و يمثل ذلك بالبحر و ظهوره فى
صورة الأمواج المتكثّرة مع أنّه ليس هناك إلا حقيفة البحر، فقط؟

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد علملی)، کشکول، ط نجم لدوله، دفتر ۵، ص ۵۴۲.

۲. بدان که ارباب قلوب بر آن هستند که اسم همان ذات با صفت معین و تجلی خاصی است، و این اسم همانی
است که در آن تشاجر واقع شده است که آیا این اسم خود مسماست و یا غیر آن، و تشاجر هم فقط در لفظ نیست
که متکلمان پنداشتند که کتاب‌های‌شان را پر کردند به چیزهایی که هیچ فایده‌ای ندارد که عالم با دانستن آن‌ها بر
ندان برتری نخواهد داشت.

۳. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد علملی)، کشکول، ط نجم لدوله، ص ۳۸۵.

قلت: هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل إليه إلا بالمجاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية و كلُّ ميسر لما خلق له.^۱

حدیث اشتقاق و بعضی اشارات و لطایف مستفاد از آن

از مطالبی که در بحث اسم تقدیم داشته‌ایم، معنی اشتقاق اسما از ذات واجب تعالی، و حدیث «نحن الأسماء الحسنی» و نظایر آن که در جوامع روایی که از وسایط بین قدیم و حادث علیه السلام روایت شده است، دانسته می‌شود. اشتقاق صرفی ادبی نموداری از این اشتقاق است؛ چه سلسله‌ی طولیه‌ی عوالم در جمیع احکام وجودیه‌ی شان به طور حقیقت و رقیقت از یکدیگر حکایت می‌کنند که مرتبه‌ی عالیه، حقیقت دانی، و منزلت دانی، رقیقت عالی است.

در «تفسیر صافی» مرحوم فیض ضمن آیه‌ی کریمه‌ی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ این حدیث شریف آمده است که به نقل آن تبرک می‌جوییم:

«قال علی بن المحسن علیه السلام حدثنی ابي عن ابيه عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: یا عباد الله إن آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه إذ كان الله قد نزل أشباحنا من ذروة العرش إلى ظهره، رأى النور ولم يتبين الأشباح فقال: یا رب ما هذه الأنوار؟ فقال عزوجل: أنوار أشباح نفلتهم من أشرف بفاع عرشى إلى ظهرک و لذلك أمرت الملائكة بالسجود لك اذ كنت وعاء لتلك الأشباح. فقال آدم: یا رب لو بیئتها لی، فقال الله عزوجل: انظر یا آدم إلى ذروة العرش فنظر آدم علیه السلام و وقع نور أشباحنا من ظهر آدم على ذروة العرش.

۱. سید شریف در حاشیه‌ی شرح تجرید گوید: اگر گویی چه می‌گویی در مورد کسی که می‌پندارد همانا وجود با این که عین واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست، بر هیاکل موجودات گسترده شده و در آن‌ها لشکار گشته؛ به طوری که هیچ چیزی از لشیاء از وجود خالی نیست، بلکه وجود، حقیقت همه‌ی چیزها و عین همه‌ی آن‌هاست، ولی به تعییدات، تعینات و تشخیص اعتباری از آن‌ها امتیاز می‌یابد، و این مطلب را به دریا و ظهور آن در چهره‌ی موج‌های فراوان تمثیل می‌کنند، با این که در واقع چیزی جز حقیقت دریا نیست؟ گویم این نحو سخن فوق‌طور عقل است که فقط با کوشش‌های کشفی می‌توان بدان دست یافت نه با مناظرات عقلیه، و هر کسی به همانی که

آفریده شد مقدور لوست.

فانطبع فيه صور أنوار أشباحنا التي في ظهره كما ينطبع وجه الإنسان في المرأة الصافية فرأى أشباحنا فقال: ما هذه الأشباح يا رب؟ قال الله يا آدم هذه أشباح أفضل خلقتي و برّياتي هذا محمد وأنا الحميد المحمود في فعالي شفقت له اسماً من اسمي.

و هذا عليّ و أنا العلي العظيم شفقت له اسماً من اسمي. و هذه فاطمة و أنا فاطر السموات و الأرض، فاطم أعدائي من رحمتي يوم فصل فضائي و فاطم أوليائي عمّا يعيرهم و يشبههم فشفقت لها اسماً من اسمي.

و هذا الحسن و الحسين و أنا المحسن المجمل شفقت اسميهما من اسمي. هؤلاء خيار خليفتي و كرام برّيتي بهم آخذ و بهم أعطى و بهم أعاقب و بهم أئيب، فنوسّل بهم إليّ. يا آدم إذا دهنك داعية فاجعلهم إليّ شفاعك فإني آتيت على نفسي اسماً حقاً ألا أخبب بهم أملاً و لا أزد بهم سائلاً فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عزّوجلّ بهم فتب عليه و غفرت له.^۱

۱. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود: پدرم از پدرش و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرت فرمود: ای بندگان خدا همانا آدم وقتی نوری را از صلب خودش لشکار دید، چون که خدولند لشباح ما را از بلندای عرش به پشت او منتقل کرد که وقتی آدم آن نور را دید و اشباح را شناخت، به پروردگارش عرض کرد که این انوار چیست؟ خدای عزّوجلّ به او فرمود: انوار لشباحی است که من از اشرف بقاع عرشم آن را به پشت تو منتقل کردم و برای همین بود که به ملائکه دستور سجده‌ی به تو را صادر کردم؛ زیرا که تو ظرف برای آن لشباح بودی. پس آدم دید که نور لشباح ما از پشت او تا به عرش واقع است. پس در آن عرش صورت‌های انوار لشباح ما که در پشت او بود در عرش منطبع شد، همچنان که صورت انسان در آینه‌ی صاف منعکس می‌شود، پس آدم اشباح ما را دید و به پروردگار عرض کرد که این لشباح چیست؟ خدولند فرمود: ای آدم این لشباح برترین آفریده‌هایم است؛ این محمد است و من حمید محمود در کارهایم هستم که اسم او را از اسم خود مشتق کردم، و این علی است و من علی عظیم هستم که اسم او را از اسم خود استخراج کردم، و این فاطمه است و من شکافنده‌ی آسمان‌ها و زمین، دور کننده‌ی دشمنانم از رحمتم در روز قیامت، و نور سازنده‌ی دوستاتم از آنچه که آن‌ها را پست می‌سازد، پس برای فاطمه اسمی از اسم خود مشتق ساختم و این حسن و حسین اند، من هم محسن و مجمل که اسم آن دو را از اسم خود مشتق ساختم. آنان بهترین آفریده‌هایم و والاترین مخلوقاتم هستند. من به وسیله‌ی آن‌ها می‌پذیرم، و به وسیله‌ی آنان می‌بخشم، و به وسیله‌ی آنان عذاب می‌دهم و به وسیله‌ی آن‌ها ثواب و پاداش می‌دهم. پس ای آدم به من نزدیکی بجوی، و وقتی که سختی به تو روی آورد آن‌ها را برای خودت شفیع به سوی من قرار ده؛ زیرا که من به خودم سوگند درست ایراد کردم که با آن‌ها کسی را نالید نسازم، و گدایی را از در خانه‌ام دور نسازم. پس هنگامی که از آدم لشتابی ظاهر شد، خدای تعالی را به آنان خوانده است که خدولند به آدم روی آورد و لشتابه او بخشیده شد.

این حدیث شریف ناطق است که عرش را مراتب و درجات است؛ چه این که فرمود:

«من ذروة العرش، من أشرف بفاع عرشى.»

و تعبیر تقابیل ظهر و وجه چه قدر عظیم المنزله است. به خصوص کلمه‌ی ظهر که هم مشعر است بر این که ظهور آن اشباح در نشأه‌ی عنصری در ظهر و ورای آدم است. علاوه این که آدم را معرفی کرد که او مرآتیی است قابل انطباع صور و حقایق انوار مجردة. وانگهی دارای دستگاه و کارخانه‌ای است که انوار مجردة را تمثّل می‌دهد و به هیأت اشباح درمی آورد: «فَتَمَثَّلُ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»^۱. سبحان الله چه قدر شأن انسان را عظیم آفریده است!

«فی باب الروح من توحید الکافی^۲ بی‌سناده عن محمد بن مسلم: قال سألت أبا جعفر عليه السلام عما يروون أنّ الله خلق آدم على صورته، فقال هي صورة محدثة مخلوقة و اصطفاه الله و اختارها على سائر الصور المختلفة، فأضافها إلى نفسه كما أضاف الكعبة إلى نفسه و الروح إلى نفسه فقال بيتي، و نفخت من روحي.»^۳

ای دل به کوی دوست گذاری نمی‌کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

و دیگر سخن از تعبیر «شفقت له اسماً من اسمی» است که فرمود «شفقت» نه «جعلت» یا تعبیرهای دیگر مشابه آن. این اشتقاق، انشقاق و انفطار اسمی از ذات بی‌چون سبحان است، اسمی بدان معنی که گذشت. به خصوص اسمی اسمی و کلمتی علیا که به حسب ذات، صفات و افعالش مظهر اتم و ناطق به «أوتیت جوامع الکلم» است که چون مصدر. و مصدر خود در فعال خود حمید و محمود است.

۱. صمیم ۱۷.

۲. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج ۱ معرب، ص ۱۰۴.

۳. در باب روح از توحید کافی به اسنادش از محمد بن مسلم آمده که وی گفت: من از امام باقر عليه السلام پرسیدم از آنچه را می‌گویند: خداوند آدم را بر صورتش آفریده است. حضرت فرمود: این صورت، یک صورت ایجاد شده‌ی آفریده شده است که خداوند آن را اختصاصی خود ساخت و آن را بر دیگر صورت‌های مختلف اختیار کرد؛ لذا آن را به خودش اسناد داد، چه این که کعبه را به خودش و روح را به خویش نسبت دلا و فرمود: خانه‌ی من و دمیدم از روح خودم.

در اشتقاق ادبی که ظلّ این اشتقاق است، چه صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی است، هر صیغهی مشتق، مصدر متعین به تعین خاصی است، و صیغهی فعله است که بیان هیأت و چگونگی فعل می‌کند که ریخته شده خاصی است، و زرگر را چون کارش ریخته‌گری است و زر را به صیغه‌ها و هیأت‌های گوناگون در می‌آورد، صایغ می‌گویند و در این معنی نیکو گفته شد که:

مصدر به مثل هستی مطلق باشد

عالم همه اسم و فعل مشتق باشد

چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست

پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

دیگر اشتقاق اسم حضرت وصی علی علیه السلام از دو اسم اعظم علی و عظیم است.

الحديث الثانی من باب حدوث الأسماء من توحید «الكافی»^۱

«مسنداً عن ابن سنان قال: سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام هل كان الله عزوجل

عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم. قلت: يراها و يسمعها؟ قال:

ماكان محتاجاً إلى ذلك لأنه لم يكن يسألها و لا يطلب منها، هو نفسه و

نفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه و لكنه اختار لنفسه

أسماء لغيره يدعوها بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف فأول ما اختار

لنفسه: العلي العظيم، لأنه أعلى الأشياء كلها فمعناه الله و اسمه العلي

العظيم هو أول أسمائه علا على كل شيء»^۲

نکته‌ی جالب دیگر این‌که امام حسن و امام حسین علیهم السلام هر دو از محسن و

۱. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج ۶، معرب، ص ۸۸.

۲. حدیث دوم از باب حدوث اسمای از توحید کافی به اسناد از ابن سنان که گفت از امام رضا علیه السلام پرسیدم آیا خداوند عزوجل به خودش عارف بود قبل از آن که خلق را بیافریند؟ فرمود: آری. عرض کردم خودش را می‌دید و می‌شنید؟ فرمود: نیازی به دیدن و شنیدن نداشت؛ زیرا که نه از خودش می‌پرسید و نه از خودش چیزی می‌خواست، او خودش است، و خودش هم اوست. قدرتش نافذ است و نیازی نداشت که خودش را نامگذاری کند، و لکن برای خودش اسمائی را اختیار کرد برای غیر خودش تا غیر او، او را بخوانند، زیرا او وقتی به اسمش خوانده نشود شناخته نمی‌شود. پس اول چیزی که برای خودش برگزید اسم العلی العظيم بود؛ زیرا که او بالاترین همه‌ی لشیاست. پس معنایش الله و اسمش العلی العظيم است، که این اسم، اولین از اسمای او بود که بر هر چیزی برتری داشت.

مجمل مشتق اند؛ یعنی هم امام حسن علیه السلام در سیرتش محسن و مجمل است و هم امام حسین علیه السلام. هم صبر و تحمل امام حسن علیه السلام در مقابل بنی امیه به مصلحت دین و امت بود و هم قیام امام حسین علیه السلام.

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الحسن والحسين إمامان فاما أو قعدا»^۱

و قال أبو جعفر عليه السلام:

«أنه يعنى الإمام الحسن المجتبی عليه السلام أعلم بما صنع، لولا ما صنع لكان

أمر عظیم»^۲

و خود امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«ما تدرون ما فعلت والله للذی فعلت خیر لشیعی ما طلعت علیه

الشمس»^۳

چنانکه امیر علیه السلام از حق خود سکوت کرد برای حفظ اسلام و مسلمین. خطبه‌ی شش‌شقیه یکی از مدارک بسیار مهم امامیه در این موضوع است.

احسان را مراتب است و جمیع مراتب آن را انسان کامل حایز است. شیخ اکبر محیی الدین عربی در باب چهارصد و شصت «فتوحات مکیه» در اسلام، ایمان و احسان سخن گفته است و از جمله افادات او این است:

«ورد فی الخبر الصحیح الفرق بین الإیمان و الإسلام و الإحسان فالإسلام

عمل و الإیمان تصدیق و الإحسان رؤية أو کالرؤية. فالإسلام انقیاد و

الإیمان اعتقاد و الإحسان إسهاد فمن جمع هذه النوع و ظهرت علیه

أحكامها عم تجلی الحق له فی کل صورة»^۴

۱. مجلسی (محمد باقر)، بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۰۱؛ رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود که حسن و حسین دو امام اند خواه قیام کنند و یا قعود و سکوت نمایند.

۲. امام باقر علیه السلام فرمود: که امام حسن مجتبی علیه السلام او دانترین بود به آنچه که انجام داد؛ زیرا آن کاری که (سکوت) او کرد یک امر بزرگی بود.

۳. لدینوری، ص ۲۰۳. چه می‌دانید که چه کردم، به خدا سوگند آنچه را (صلح و سکوت) که من انجام دادم برای شیعیان بهتر از آنچه را که افتاب بر آن می‌تابد؛ یعنی از همه‌ی عالم خیرش بیش‌تر بود.

۴. در خبری صحیح وارد شد فرق بین ایمان، اسلام و احسان، که اسلام عمل است، و ایمان تصدیق است، و احسان دیدن یا مغل دیدن است. پس اسلام انقیاد است، ایمان اعتقاد است و احسان به شهید آوردن است. پس کسی این

و به خصوص در باب پانصد و پنجاه و هشت آن در حضرت احسان، بحثی مفید دارد از آن جمله اینکه:

«قال جبرئیل ﷺ لرسول الله ﷺ: ما الإحسان؟ فقال رسول الله ﷺ: الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه فإنك إن لا تراه فإنه يراك. و في رواية فإن لم تكن تراه فإنه يراك فأمره أن يخيله و يحضره في خياله على قدر علمه به فيكون محصوراً له، و قال تعالى: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»^۱، فمن علم قوله «إِنَّ الله خلق آدم على صورته» و علم قوله «عليه الصلوة و السلام» - «من عرف نفسه عرف ربه» و علم قوله تعالى «و فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۲، و قوله «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ»^۳، علم بالضرورة أنه إذا رأى نفسه هذه الرؤية فقد رأى ربه بجزء الإحسان؛ و هو أن تعبد الله كأنك تراه، إلا الإحسان؛ و هو أنك تراه حقيقة كما أريته نفسك، إلخ»^۴

علامه ابن فناری در فصل اوّل فاتحه‌ی «مصباح الانس» به تفصیل در احسان و مراتب آن بحث کرده است. شواهدی نقلی، نقل کرده است و خلاصه‌ی آن را

صفات را در خودش جمع کند و احکام آن برایش آشکار گردد، تجلی حق برایش در هر صورتی شامل می‌شود.

۱. رحمن/۶۷.

۲. ذاریات/۲۲.

۳. فصلت/۵۴.

۴. معنای احسان: جبرئیل به رسول خدا عرض کرد: احسان چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: احسان آن است که خدای را پرستش کنی که گویا او را می‌بینی که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند، و در روایتی هم آمده که اگر تو او را نمی‌توانی ببینی او تو را می‌بیند، پس دستور داد که او را تخیل کند و او را در خیلش به مقدار داناتی‌اش به او حاضر سازد که مخصوص او شود، و خدای تعالی فرمود: آیا پاداش احسان جز احسان خواهد بود؟ پس کسی که فرمایش رسول را بداند که فرمود: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.» و این فرمایش حضرت را بداند که فرمود: «آن که خود را شناخت پروردگارش را شناخت.» و بداند که حضرت حق تعالی فرمود: او در خودتان هست آیا او را نمی‌بینید، و این فرمایش خدا را بداند که فرمود: ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنان نمایانندیم، و بداند به نحو ضرورت و حتمی که اگر کسی خودش را بدین نحو ببیند، پروردگارش را به پاداش احسان دیده است، که جزای احسان آن است که تو خدای را پرستش کنی به نحوی که تو او را می‌بینی، جز این که خود احسان آن است که تو او را به حقیقت می‌بینی همچنان که خودت را می‌بینی.

علامه قیصری در فصّ شعیبی^۱ و در اوّل فصّ اسحاقی و در اوّل شرح فصّ لقمانی «فصوص الحکم» آورده است که:

«الإحسان لغة فعل ما ينبغى أن يفعل من الخير بالمال و القال و المفعول و الحال كما قال عليه السلام: «إن الله كتب الإحسان على كل شيء فإذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة، و إذا قتلتم فأحسنوا القتلة، الحديث.» و فى ظاهر الشرع أن تعبد الله كأنك تراه كما فى الحديث المشهور، و فى باطنه و الحفيفة شهود الحق فى جميع المراتب الوجودية إذ قوله عليه السلام: «كأنك تراه» تعليم و خطاب لأهل العجائب. فللإحسان مراتب ثلاث.

– أولها: اللغوى و هو أن تحسن على كل شيء حتى على من أساء إليك و تعذره و تنظر على الموجودات بنظر الرحمة و الشفقة.

– و ثانيها: العبادة بحضور تام كأن العابد يشاهد ربه.

– و ثالثها: شهود الرب مع كل شيء و فى كل شيء كما قال تعالى: ﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾^۲ أى مشاهد لله تعالى عند تسليم ذاته و قلبه إليه^۳.

این بود کلام موجز قیصری در بیان احسان و مراتب آن.

۱. قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۲۸۲.

۲. لقمان/۲۳.

۳. کلمه‌ی احسان در لغت: انجام آنچه راست که سزاوار انجام شدن است از خیر به مال، گفتار، فعل و حال که رسول خدا فرمود: خداوند احسان را بر هر چیزی حتمی کرده است. پس وقتی چیزی را ذبح می‌کنید نیکو ذبح کنید، و می‌کشید نیکو بکشید، لحدیث. در ظاهر شرع است که خدای را طوری پرستش کنید که گویا او را می‌بینید؛ چه این که در حدیث مشهور هم آمده است، احسان در حقیقت همان حق را در همه‌ی مراتب وجودیه به شهود دیدن است؛ زیرا فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «معل این که تو او را می‌بینی.»، خودش یک تعلیم و خطاب برای اهل حجاب است. پس برای احسان سه مرتبه است: اولی از آن مراتب به معنای لغوی است که هر چیزی را نیکو شماری؛ حتی آن‌ها که به تو بدی رسانند، و به موجودات با دید رحمت و دلسوزی بنگری.

دوم آن که عبادت را بر اساس حضور تام انجام دهی، معل این که عبد پروردگارش را می‌بیند.

سوم آن که پروردگارت را در هر چیزی و با هر چیزی مشاهده کنی همچنان که خداوند تعالی فرمود: هر کس که چهره‌ی جانث را تسلیم خداوند بدارد در حالی که خداوند محسن است، پس به ریسمان محکمی آویخته است؛ یعنی کسی که خدای را در هنگام تسلیم ذاتش به او مشاهده نماید و جانث را به او بسپارد به چنین شهودی می‌رسد.

جناب وصی علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:
«قیمة كل امریء ما یحسن.»

جاحظ در «بیان و تبیین»^۱ پس از نقل کلام مذکور گوید:

«فلو لم نغف من هذا الكتاب إلا على هذه الكلمة لوجدناها شافية كافية
و مجزئة مغنية، بل لوجدناها فاضلة عن الكفاية و غیر مفصرة عن الغاية،
و أحسن الكلام ما كان قلبه یغنيك عن كثيره و معناه فی ظاهر لفظه، و
كان الله عزوجل قد أبسه من الجلالة و غشاه من نورالحكمة على حسب
نية صاحبه و تقوى فائله.»^۲

و دیگر از نکات مهم حدیث اشتقاق مذکور این که در ذیل آن در وصف انوار
نام برده فرمود:

«هؤلاء خيار خلیفتی و کرام بریتی بهم آخذ و بهم أعطی و بهم أعاب
و بهم أئیب.»

همین تعبیر درباره‌ی عقل نیز آمده است، چنان که ثقة الاسلام کلینی آن را در اول
«اصول کافی» روایت کرده است و اولین حدیث آن است. به اسنادش روایت کرده
است:

«عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر (علیه السلام) قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم
قال له: أقبِل فأقبِل ثم قال له أدبر فأدبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلق
خلفاً هو أحب إلی منک و لا أكملتک إلا فی من أحب أما إني إياک أمر
و إياک أنهی و إياک أعاب و إياک أئیب.»^۳

۱. جاحظ، بیان و تبیین، ج ۱، ص ۸۳.

۲. پس اگر در این کتاب (نهج البلاغه) به چیزی دست نمی‌یافتیم مگر به همین یک جمله، هر آینه این کلمه‌ی
در نهج البلاغه را شافی و کافی و پدانش دهنده و بی‌نیاز کننده می‌یافتیم، بلکه آن را بیش از کفایت و کم از مقصود
نبودن، می‌یافتیم. و بهترین سخن آن است که کم آن تو را از زیادش بی‌نیاز سازد و معنای آن کلام در لفظ آن
باشد، و خدای عزوجل او را لباس جلالت پوشانده و صاحب این کلام و گزینده‌ی آن را از نور حکمت بر حسب نیت
او غرق کرده است.

۳. از محمد بن مسلم از ابراهیم جعفر یعنی امام باقر (علیه السلام) نقل است که فرمود: وقتی خداوند عقل را آفرید او را به گویایی
درآورد. سپس به او فرمود: به من روی لور، که روی لورد و از غیر من پشت کن، او هم پشت کرد، آن گاه فرمود:

این حدیث شریف در جوامع فریقین به اسناد و صور گوناگون روایت شده است و مفصل و مبسوط در باب پنجاه و سوم «ارشاد القلوب» دیلمی نقل شده است و حدیث اوّل آن باب است و در آن دقایقی بسیار ارزش مند آمده است. غرض این است که اوصاف و سایط فیض الهی در حدیث اشتقاق، در این حدیث درباره‌ی عقل آمده است که از تألیف این دو حدیث نتیجه حاصل می‌شود که، انسان کامل عقل است و همچنین نتایج بسیار دیگری که برای مستتیج حقایق از ضم این دو مقدمه اعنی دو حدیث مذکور حاصل می‌شود که احادیث مانند آیات، مفسّر یکدیگر، و بعضی از آنها شاهد دیگری، و ناطق دیگری است؛ قال الصادق علیه السلام:

«أحاديثنا يعطف بعضها على بعض فإن أخذتم بها رشدتم و نجوتم، و إن

تركتموا ضللتهم و هلكتم فخذوا بها و أنا بنجاتكم زعيم»^۱

لسان سفرای الهی همه رمز است خداوند توفیق فهم اسرار و رموز آنان را مرحمت فرماید. نکات دیگر نیز از حدیث اشتقاق مذکور، مستفاد است، و لکن ورود در بحث از آنها شاید موجب خروج از موضوع رساله شود.

تجلیات اسمایی و غایت حرکت وجودی و ایحادی

تجلیات که همان ظهورات است، در لسان قرآن مجید و روایات اهل عصمت و وحی، که در حقیقت مرتبه‌ی نازل‌هی قرآن و به مثابت بدن آن و قرآن اصل و روح آن‌هاست، تعبیر به یوم شده است. «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۲. این تجلیات و ظهورات، انفطار موجودات از ذات واجب تعالی و اشتقاق این کلمات وجودیه از مصدرشان

به عزت و جلالم سرگند که تقدیده‌ای محبوب‌تر از تو برای خودم نیافریدم، و تو را در آنچه که خود دوست داشتم کامل کردم. آگاه باش که من فقط به وسیله‌ی تو امر می‌کنم و باز دارم و فقط به وسیله‌ی تو عقاب می‌کنم و فقط به وسیله‌ی تو پاداش نیکو می‌دهم.

۱. خصائص فاطمیه، ص ۲۵.

۲. رحمن/۳۰.

(وجود واجب) است و همگی قائم به اویند به نحو قیام فعل به فاعل و معلول به علت و فرع به اصل. «کما یقال انظُر النور من الشجر».

اسمای الهی معرف صفات جمالی و جلالی ذات اقدس حق‌اند. و این اسما به اعتبار جامعیت، بعضی را بر بعضی فضل و مزیت و مرتبت است، تا منتهی می‌شوند به کلمه‌ی مبارکه‌ی جلاله‌ی الله که اسم اعظم است و کعبه‌ی جمیع اسما است که همه در حول او طائف‌اند. همچنین مظهر اسم اعظم و تجلی اتم آن انسان کامل، کعبه‌ی همه است و فردی از او شایسته‌تر نیست، و در حقیقت اسم اعظم الهی است. آن مظهر اتم، کعبه‌ی کل و اسم اعظم الهی در زمان غیبت خاتم اولیاء قائم آل محمد مهدی موعود حجة بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهم أجمعین - است، و دیگر اوتاد، و ابدال کمال و آحاد و افراد غیرکمال به فراخور حظ و نصیب‌شان از تحقق به اسمای حسنی و صفات علیای الهیه به آن مرکز دایره‌ی کمال، قرب معنوی انسانی دارند، چنان‌که در این رساله به امداد ممد و مفیض علی‌الاطلاق، و به توجهات اولیای حق و استمداد از آن ارواح قدسیه کالشمس فی السماء الصاحبه به ظهور خواهد رسید.

مطلب اهم از آن، اتصاف و تخلق انسان به حقایق اسما است که دارایی واقعی انسان این اتصاف و تخلق است و سعادت حقیقی این است. حافظ گوید:

مرا تا جان بود در تن بکوشم

مگر از جام او یک جرعه نوشم

این یک جرعه از دریاها فزون‌تر است. آگاهی به لغات اقوام و السنه‌ی آنان هر چند فضل است، آنچه که منشأ آثار وجودی و موجب قدرت و قوت نفس ناطقه‌ی انسانی و سبب قرب او به جمال و جلال مطلق می‌شود، مظهر اسما شدن آن است که حقایق وجودیه‌ی آن‌ها صفات و ملکات نفس گردند، و گرنه:

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی^۱

اگر تعلیم اسما در کریمه ی «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ تعلیم الفاظ و لغات باشد، چگونه موجب تفاخر آدم و اعتلای وی بر ملائکه خواهد بود؟ انسانی که به لغت بیگانه آگاهی یافته است، فوقش این است که از این حیث به پایه ی یک راعی عامی اهل آن لغت رسیده باشد، و یا شاید این حد هم صورت نپذیرد، لذا امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف «مجمع» در تفسیر کریمه ی «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» فرمود:

«أى علمه معانى الأسماء إذ الاسم بلا معان لا فائدة فيها ولا وجه لإشارة الفضيلة بها.»

تا این که گوید:

«و قد روى عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن هذه الآية فقال: الأرضين و الجبال و الشعاب و الأودية ثم نظر إلى بساط تحته فقال: و هذا البساط ممّا علمه.»

غایت حرکت وجودی و ایجابی، انسان کامل است

در مشهد اصفی و منظر اعلاى ارباب شهود و اصحاب قلوب، حرکت وجودیه و ایجابیه، حرکت حبی است. مأخوذ از گنجینه ی «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكى أعرف.»

غایت حرکت وجودیه، کمال حقیقی حاصل برای انسان است؛ یعنی حرکت وجودیه حرکت استکمالی است که انسان به کمال حقیقی خود برسد. چه، خلقت عبث نیست و هر نوعی در راه تکامل است و به کمال ممکن خود می رسد، و انسان هم از این امکان مستثنی نیست. پس وصول به غایت انسانی برایش ممکن است و باید به فعلیت خود برسد، و آن به فعلیت رسیده انسان کامل است.

غایت حرکت ایجابیه، ظهور حق در مظهر تام مطلق شامل جمیع جزئیات مظاهر است، و آن انسان کامل است. و این اطلاق سعه ی وجودی است که حاوی همه شئون است. صائن الدین علی در «تمهید» بر این اصل سدید و حکم رشید گوید:

«الغاية للحركة الوجودية هي الكمال الحقيقي الحاصل للإنسان، و غاية

الحركة الإيجابية هو ظهور الحق في المظهر التام المطلق الشامل لجزئيات المظاهر و المراد بالإطلاق الذي هو الغاية في الوصول ههنا ليس هو الإطلاق الرسمي الاعتباري المقابل للتفريد بل الغاية ههنا هو الإطلاق الذاتي الحقيقي الذي نسبة التفريد و عدمه إليه على السوية إذ ذلك هو الشامل لهما شمول المطلق لجزئياته المقيدة^١

مراد از مظهر تامّ در عبارت ابن ترکه علی صائن الدین، انسان کامل است. در قبل به مبنای قویم حکیم دانسته شد که کمال عالم کونی انسان کامل است. و این حکم محکم عارف بالله است که غایت حرکت و جودی و ایجادی، انسان کامل است. پس نتیجه‌ی این فصل خطاب این که عالم کونی و نشأی عنصری هیچ گاه از انسان کامل که غایت و کمال عالم است و حجة الله و خلیفة الله است، خالی نیست.

معجزات قولی سفرای الهی قوی ترین حجّت بر حجّت بودن آنان است

چنان که قرآن کریم خود بهترین حجّت بر رسالت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است، روایات اوصیای آن حضرت نیز بهترین حجّت بر حجّت بودن آنان است، و خود آن بزرگان دلیل امام بودن خودشان اند که «الدلیل دلیل لنفسه»، و آنتاب آمد دلیل آنتاب. «نهج البلاغه» نمونه‌ای بارز از این کالاهای پر بهای بازار معارف است. اگر کسی با نظر تحقیق و دیده‌ی انصاف در روایات، خطب، کتب، رسائل و به ویژه در ادعیه و مناجات‌های اهل بیت علیهم السلام تدبّر کند، اعتراف می‌نماید که این همه معارف حقه از اوتاد، ابدال و افرادی که مدرسه و معلّم ندیده‌اند، به جز از نفوس مؤید به روح القدس نتواند بوده باشد.

١. مقصود برای حرکت و جودی همان کمال حقیقی حاصل برای انسان است، و غایت حرکت ایجادی همان ظهور حق در مظهر تام مطلق شامل همه‌ی جزئیات مظاهر است. و مراد به اطلاقی که غایت در وصول است در این جا آن اطلاقی رسمی اعتباری در مقابل تفیید نیست، بلکه غایت در این جا همان اطلاقی ذاتی حقیقی‌ای است که نسبت تفیید و عدم آن به سوی لو علی السویه است؛ زیرا که اطلاقی ذاتی حقیقی شامل تفیید و عدم تفیید هر دو می‌شود، شبیه شمول مطلق نسبت به جزئیات مقیده‌اش.

امامیه را در اثبات حقایق امامت و خلافت یک یک ائمه اثنی عشر علیهم السلام همین معارف مروی از آن بزرگان کافی است، بلکه صحاح سته و دیگر جوامع روایی اهل سنت به تنهایی در این موضوع خطیر بسنده اند. روایات، مرتبه‌ی نازل‌هی قرآن و قرآن، مرحله‌ی عالیه و روح آن‌هاست. روایات، بطون و اسرار آیات قرآنی‌اند که از اهل بیت عصمت و وحی علیهم السلام که مرزوق به علم لدنی‌اند، صادر شده‌اند. و پوشیده نیست که این‌گونه معجزات قولی، بعد از قرآن و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله از هیچ صحابه و علمای بعد از آنان بجز از ائمه اثنی عشر امامیه علیهم السلام روایت نشده است. اگر کسی سراغ دارد ارائه دهد، اگر کسی عدیل فرموده‌های آل طه از «نهج البلاغه» گرفته تا توقیعات حضرت بقیة الله را آگاهی دارد خبر نماید، ما که هرچه بیشتر گشتیم، کم‌تر یافتیم.

وانگهی تنها سخن از عبارت‌پردازی و سجع و قافیہ‌سازی نیست، بلکه سخن در فصاحت و بلاغت تعبیر است؛ بلکه کلام در بیان حقایق دار هستی با بهترین تعبیرات عربی مبین و درج درّ معنی در زیباترین و رساترین درج صدف عبارت که نوابغ دهر و افراد یک فن در فنون علوم، در فهم آن‌ها دست تضرع و ابتهاج به سوی ملکوت عالم دراز می‌کنند. ادعیه‌ی مأثوره، هر یک مقامی از مقامات انشایی، علمی و عرفانی ائمه‌ی دین ماست. لطایف شوقی و عرفانی، و مقامات ذوقی و شهودی که در ادعیه نهفته است، در روایات وجود ندارد، زیرا در روایات مخاطب مردم‌اند و با آنان به فراخور عقل، فهم، ادراک و معرفت‌شان سخن می‌گفتند، نه هرچه گفتنی بود، کما فی «البحار»:

«عن المحاسن عن رسول الله صلی الله علیه و آله إنه قال: إنا معاشر الأنبياء نكلّم الناس على قدر عقولهم.»^۱

اما در ادعیه و مناجات‌ها با جمال و جلال مطلق و محبوب و معشوق حقیقی به راز و نیاز بوده‌اند. لذا آنچه در نهان‌خانه‌ی سرّ و نگارخانه‌ی عشق و بیت‌المعمور ادب داشتند، به زبان آوردند.

معجزات سفرای الهی بر دو قسم است: قولی و فعلی.
 معجزات فعلی تصرف در کاینات، تسخیر آنها و تأثیر در آنها به قوت ولایت
 تکوینی انسانی به اذن الله است؛ همچون شق القمر، شق الارض، شق البحر، شق الجبل،
 شق الشجر، ابرای اکمه و ابرص، اِحیای موتی و غیرها. ابرای اکمه و ابرص از
 حضرت مسیح ع بود که فرمود: «وَأَبْرَأُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱
 شق الجبل از صالح پیغمبر ع بود. به تفاسیر قرآن کریم ضمن کریمه‌ی «فَقَالَ لَهُمْ
 رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةُ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»^۲ در سوره‌ی شمس، و به باب سیزدهم نبوت «بحار»^۳ رجوع
 شود. شق الارض و شق البحر، از موسی کلیم ع که اولی را در هلاک قارون، و
 دومی را در هلاک فرعون اعجاز فرمود. شق القمر و شق الشجر از خاتم انبیا ع
 واقعه‌ی شق الشجر در خطبه‌ی قاصعه‌ی «نهج البلاغه» آمده است که امیر ع فرمود:
 «درخت به امر رسول الله ع از جای خود کنده شد و مانند مرغی

بالزنان به سوی پیغمبر اکرم ع شتافت تا در نزد آن جناب ایستاد.»

قلع در قلعه‌ی خیبر به دست یدالله امیرالمؤمنین امام علی ع از معجزات فعلی
 و قدرت ولایت تکوینی آن جناب است. عالم جلیل عماد الدین طبری که از اعلام
 قرن ششم هجری است در کتاب «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» به اسنادش
 روایت کرده است که امیر ع فرمود:

«و الله ما قلعت باب خيبر و فذفت به اربعين ذراعاً لم تحسّ به اعضائي

بقوة جسدية و لا حركة غذائية و لكن أيدت بقوة ملكوتية و نفس بنور

ربها مستضيئة.»^۴

و همین حدیث شریف را جناب صدوق در مجلس هفتاد و هفتم «امالی» خود

۱. آل عمران/ ۵۰.

۲. شمس/ ۱۴.

۳. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کهنای، ص ۱۰۵.

۴. به خدا سوگند که من در خیبر را از جای نکندم و آن را چهل ذراع به دور نینداختم مگر این که به قوه‌ی ملکوتیه
 و به وسیله‌ی نفسی بود که به نور پروردگارش مستضیء بود، در حالی که اعضايم آن در را به قوه‌ی جسديه و به
 حرکت غذائيه حس نکرده بود.

با اندک اختلافی در متن آن به اسنادش روایت کرده است.^۱
معجزات قولی، علوم، معارف و حقایقی اند که به تعبیر حضرت وصی علیه السلام در خطبه‌ی اشباح «نهج البلاغه» از ملائکه‌ی اهل امانت و وحی از حظایر قدس ملکوت بر مرسلین نازل شده‌اند. سرسلسله‌ی معجزات قولی، «قرآن مجید» است و معارف صادر از اهل بیت عصمت و وحی و منطلق صواب و فصل خطاب، چون «نهج البلاغه» و «صحیفه‌ی سجادیه» و جوامع روایی، تالی آن و مرتبه‌ی نازلگی آن اند هر چند که بیانگر اسرار و بطون و تأویلات قرآن اند.

معجزات فعلی، موقت و محدود به زمان و مکان و خلق الساعه و زودگذرند. و بعد از وقوع فقط عنوان تاریخی و سمت خبری دارند، به خلاف معجزات قولی که در همه‌ی اعصار معجزه‌اند و برای همیشه باقی و برقرار.

معجزات فعلی برای عوام است که با محسوسات آشنایند، با آن‌ها الفت گرفته‌اند. خوکرده‌اند، پایبند نشأه‌ی طبیعت‌اند و به ماورای آن سفری نکرده‌اند. این فریقت باید با حواس ادراک کنند و به خصوص باید با چشم ببینند تا باورشان آید. اینان از نیل به بهجت معنوی، وصول به لذت روحی و سیر در دیار فسیح معقولات و مرسلات بی‌بهره‌اند و حتی عبادات را به امید حور و قصور خیال قاصرشان انجام می‌دهند، و از ذوق عبادت احرار و عشاق ناکام‌اند و بالاخره عوام‌اند، خواه در صنایع و حرف‌مادی ورزیده باشند و خواه نباشند.

امیر علیه السلام فرمود:

«إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَهْبَةً

فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.»^۲

خواص را که قوه‌ی عاقله و متفکره‌ی بیکر مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی‌اند، علوم و معارف به کار آید. این طایفه، معجزات قولی را که مایده‌های آسمانی و مآدبه‌های روحانی‌اند، طلب می‌کنند. نکته‌سنج، زبان‌فهم و گوهر شناس‌اند و می‌دانند که کالای

۱. صدوق (ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، املی، چاپ سنگی، ص ۳۰۷.

۲. سید رضی (ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی موسوی)، نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵.



علم کجایی و چگونه کالایی است. و به تعبیر خواجه در «شرح اشارات»:
«الخواص للقولية أطوع و العوام للفعلية أطوع.»

و به قول عارف رومی:

پند فعلی خلق را جذابت
کو رسد در جان هر با گوش و کر

اصولاً انسان با حفظ موضوع و عنوان انسان، همان علوم، معارف، شوق و عشق به آن‌ها و اعمال صالحه و اخلاق حسنه است و گرنه سرمایه‌ی مادی، خاک است که بر باد است، چه خود طفل خاک‌باز است که «التراب ربیع الصبیان». عاقل، مستسقی آب حیات کمال مطلق است، چنان‌که عارف محو در مطالعه‌ی جمال حق.

کلام رفیع میرداماد در «قبسات» در معجزه‌ی قولی و فعلی

مرحوم میرداماد ع را در آخر «قبسات»^۱ کلامی منیع و رفیع در معجزه‌ی قولی و فعلی است. درباره‌ی معجزه‌ی قولی فرماید:

«و بالجملة تنافس الحكماء فی الرغائب العقلية أكثر، و عنایتهم بالأمر
الروحانية أوفر، سواء علیها أكانت فی هذه النشأة الغائبة أم فی تلك النشأة
الباقية و لذلك يفضلون معجزة نبينا ﷺ أعنى «القرآن الحكيم» و التنزیل
الکريم و هو النور العقلي الباهر، و الفرقان السماوی الزاهر (الداهر خ ل)
علی معجزات الأنبياء من قبل، إذ المعجزة القولية أعظم و أدموم و محلها
فی العقول الصريحة أثبت و أوقع، و نفوس الخواص المراجيح لها أطوع
و قلوبهم لها أخضع.»^۲

۱. میرداماد، قبسات، ج سنجی، ص ۳۲۱.

۲. به‌طور کلی حکما به هدایای عقلی بیش‌تر میل دارند و عنایت آن‌ها به امور روحانی فرولان‌تر است، چه در این دنیا باشند و یا در آن عالم پایدار. لذا حکما معجزه‌ی پیامبر ما یعنی قرآن حکیم و تنزیل کریم را برتری می‌دهند که این معجزه‌ی حضرت، همان نور عقلی لشکار و فرقان آسمانی روشن است بر معجزات انبیای گذشته؛ زیرا که معجزه‌ی قبلیه‌ی پیامبر ما بزرگ‌تر و با دوام‌تر، و جایگاه آن در عقول خالص‌ستوارتر و به جان‌نشین‌تر است، و جان‌های خواص مراجیح بدان راغب‌تر و دل‌های‌شان برای این معجزه‌ی خلص‌تر است.

و در معجزه‌ی فعلی فرماید:

«و أيضاً ما من معجزة فعلية مأتى بها إلا و فى أفاعيل الله تعالى قبلنا من جنسها أكبر و أبهر منها و أتق و أعجب و أحکم و أتقن، فخلق النار مثلاً أعظم من جعلها برداً و سلاماً على إبراهيم، و خلق الشمس و القمر و الجليدية و الحس المشترك أعظم من شق القمر فى الحس المشترك. و لو تدبّر متدبّر فى خلق معدن النهار و منطقة البروج متقاطعين على الحدة و الانفراج لا على زوايا قوائم و جعل مركز الشمس ملازماً لسطح منطقة البروج فى حركتها الخاصة و ما فى ذلك من استلزام بدایع الصنع و غرائب التدبير و استتباع فيوض الخيرات و رواشح البركات فى آفاق نظام العالم العنصرى لدهشته الحيرة و طفق يخر مبهوراً فى عقله مغيثاً عليه فى حسّه و ذلك إن هو إلا فعل ما من أفاعيله سبحانه و صنع ما من صنایعه عز سلطانه، فأما نور «القرآن» المتلألاً شعاعه سجيس الأبد فلا صورت فى الأوّلين و لكن يصادف فى الآخرين فيما تناله العقول و تبلغه الأوهام من جنسه ما يضاويه فى قوانين الحكمة و البلاغة، أو يداينه فى افانين الجزالة و الجلالة»^۱

راقم سطور در حین تسوید عبارت میر «سواء علیها أكانت فى هذه النشأة الفانية

۱. و نیز هیچ معجزه‌ی فعلیه‌ای را انبیا نیاوردند جز آن که خدوند قبل از این از همین جنس، بزرگ‌تر و روشن‌تر، و اثیق‌تر، شگفت‌تر، محکم‌تر و متقن‌تر از آن را خلق کرده است؛ مثلاً آتش را آفرید که این آفرینش اصل آتش از سرد و سلام کردن آن بر ابراهیم بزرگ‌تر بود، و آفتاب و ماه و جلیدیه‌ی چشم و حس مشترک را آفرید که این‌ها بزرگ‌ترند از شق القمر کردن در حس مشترک. و اگر اسان متدبیری در آفرینش معدن النهار و منطقه البروج که به صورت زویه‌ی حاده و منفرجه همدیگر را تقاطع می‌کنند نه بر زوایای قائمه، تدبیر کند، و تدبیر کند که خدوند مرکز آفتاب را با سطح منطقه البروج در حرکت مخصوصش ملازم کرد، و نیز در آنچه که در خلقت آن‌ها از نوآوری‌ها و لمور عجیب و غریب تدبیر، و استتباع فیض خیرها و رواشح برکات در آفاق نظام عالم عنصری به کار رفته به تدبیر بنشیند، حیرت او را به دهشت می‌اندازد، و در عقل خودش مبهوت می‌گردد و در مقام ظاهری حسّی به او غشوه و بیهوشی دست می‌دهد؛ زیرا هر یک از این لمور به عنوان فعلی از کارهای حق سبحانه و ساخته‌ای از صنایع لوست که سلطنتش عزیز است.

ولی نور قرآن که تا بی‌نهایت از شعاع آن در تیرگی‌ها متلألاً است، نه معل آن قبلاً آمده و نه بعداً می‌آید و از آن چیزهایی که عقل‌ها به آن‌ها می‌رسند و اوهاهم آن‌ها را می‌یابند چیزی نیست که در قوانین حکمت و بلاغت مشابه آن باشد و در باغ‌های پر شاخه‌ی بدان محکمی و جلال با او برابری کند.

أم فی تلك النشأة الباقية»، به یاد کلام دلنشین جناب استادش حکیم الهی و عارف ربانی، مفسر عظیم الشان، شاعر مفلح، صاحب تصنیفات عدیده‌ی آقا حاج میرزا مهدی الهی قمشه‌ای - رحمه الله - افتاد که بارها در مجالس درس اظهار می‌فرمود:

«من آرزویم این است «نهج البلاغه» را در بهشت از آقا امیرالمؤمنین علیه السلام درس بگیرم.»

و گاهی که سخن از مردن پیش می‌آمد، می‌فرمود:

«برویم در بهشت «نهج البلاغه» را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بخوانیم.»

سخن در معجزات قولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل اوست. صحابه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله در کتب سیر و تراجم و طبقات و تواریخ شناخته شده‌اند و غرر کلمات نظم و نثر سناب صحابه در آن‌ها نقل شده است. کدام‌یک آن‌ها در یکی از اوصاف کمالی و فضایل انسانی کفو و عدیل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و یا لااقل به تقلید او به سان یکی از خطب توحیدیه‌ی «نهج البلاغه» تفوه کرده است؟ با این که آن جناب آن خطب را ارتجالاً در مواضع لزوم انشاء می‌فرمود، دیگران با تروی و تائنی بگویند.

خطبه‌ی یکصد و هشتاد و چهارم «نهج البلاغه» یکی از خطب توحیدیه است که شریف رضی علیه السلام در عنوان آن گوید:

«و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لاتجمعه خطبة.»

و الآن هزار و چهارصد و دو سال از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله می‌گذرد، و قبل از اسلام و بعد از اسلام نوابغ دهر که طرفداران شعب علوم عقلیه و معارف عرفانیه، و مدعیان مکاشفات ذوقیه، و قلمداران نامور جهانی بودند، در همه‌ی اطراف و اکناف ارض آمدند و رفتند و منشآت دقیق و جلیل علمی و قلمی آنان موجود است، کدام گوهر سخن‌شناس به خود اجازه می‌دهد که یک کتاب گفته‌های‌شان را هم‌وزن یکی از بندهای همین یک خطبه‌ی نهج قرار دهد. وانگهی، حالا می‌گویند سطح علوم و معارف بالا گرفته است و عصر ترقی و تعالی فرهنگ است و ماشاء الله شهوت تألیف هم عجیب اوج گرفته است، مع ذلك چه کسی را یارای آن است که به اندازه‌ی چند بند همین یک خطبه‌ی توحیدیه دم بر آورد.

خلیل بن احمد بصری متوفی ۱۷۰ ه.ق. گوید:

«إِنَّ أَفْضَلَ كَلِمَةٍ يَرْغَبُ الْإِنْسَانُ إِلَى طَلْبِ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ قَوْلُ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قَدْرُ كُلِّ امْرَأٍ مَا يَحْسَنُ.»^۱

ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ صاحب «بیان و تبیین» متوفی ۲۵۵ ه.ق. اولین جامع کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام است. وی صد کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام را انتخاب کرده است و آنرا «مطلوب کلّ طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» نامیده است و در وصف آن کلمات کامله گفت:

«كُلُّ كَلِمَةٍ مِنْهَا تَفِي بِأَلْفٍ مِنْ مَحَاسِنِ كَلَامِ الْعَرَبِ.»

یعنی هر کلمه ی آن وافی به هزار کلمه ی نیکوی عرب است.

و در جلد اول «بیان و تبیین» در وصف این کلام آن جناب که فرمود: «فیمة کل امرء ما یحسن»، بیانی دارد که خلاصه اش این است: «اگر در کتاب بیان و تبیین من جز همین یک کلمه ی امیرالمؤمنین علیه السلام نمی بود، در ارزش کتابم کافی، بلکه فوق آنچه می خواهم حاصل بود.»

ابن خلکان در «وفیات الأعیان» معروف به «تاریخ ابن خلکان» در ترجمه ی عبدالحمید کاتب معروف گوید:

«أبو غالب عبدالحمید الکاتب البلیغ المشهور کان کاتب مروان بن حکم

الأموی آخر ملوک بنی امیة و به یضرب المثل فی البلاغة حتی قبل فتحت

الوسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید، و کان فی الكتابة و فی کل فن

من العلم و الأدب إماماً.»^۲

بعد از آن ابن خلکان از عبدالحمید کاتب نقل کرد که وی گفت:

«حفظت سبعین خطبة من خطب الأصلع ففاضت ثم فاضت.»

۱. خواتساری، روضات، ص ۲۷۴. بهترین کلمه ای که انسان را به طلب علم و معرفت ترغیب می کند فرمایش امیرالمؤمنین است که فرمود: ارزش هر شخصی به کار نیکی است، می کند.

۲. ابوغالب عبدالحمید نویسنده ی بلیغ مشهور، وی کاتب مروان بن حکم اموی آخرین پادشاه بنی امیه بود، و به او در بلاغت مقل زده می شود؛ حتی این که گفته شده که وسایل به عبدالحمید گشوده شد و به ابن عمید پایان گرفت، و عبدالحمید در نویسندگی و در هر فن از علم و ادب، امام و پیشوا بود.

و مقصودش از اصلح امیرالمؤمنین علی ع است.

و نیز ابن خلکان در کتاب یادشده در ترجمان ابن نباته صاحب خطب گوید:

«أبو یحییٰ عبدالرحیم بن نباته صاحب الخطب المشهورة كان إماماً فی علوم الأدب»^۱

آن‌گاه از وی نقل کرده است که گفت:

«حفظت من الخطابة كنزاً لا یزیده الإنفاق إلا سعة و كثرة، حفظت مائة

فصل من مواعظ علی ابن ابی طالب ع»^۲

کوتاه سخن این که حق مطلب همان است که خود آن جناب در خطبه‌ی دویست

و سی و یک نهج به کلام بلیغ خود فرمود:

«و إننا لأمرء الکلام و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه»^۳

در همین عبارت ملاحظه بفرمایید و در آن غور و تدبّر بکنید، ببینید این جمله‌ی

کوتاه از حیث لفظ و معنی چه قدر بلند است، و خود همین کلام شاهد صادق خود

است که صادر از امیر کلامی چنانی است و مثل منی باید تا چه اندازه قلم‌فرسایی

کند تا بتواند حق بیان آن را ادا کند، و یا عاقبت امر از عهده‌ی آن عاجز بماند.

علاوه این که کلمات صادر از بیت عصمت و وحی پیغمبر و آل، نه فقط از حیث

فصاحت و بلاغت، دستورالعمل و سرمایه ادبی عبدالحمید و ابن نباته‌هایند، بلکه

در جمیع شئون و امور حیات انسانی، نهج قویم و طریقی مستقیم‌اند که اگر به ترتیب

حروف تهجی از الف تا یاء در هر یک از معارف حقه‌ی الهیه بحث و فحص شود،

اصول و امهاتی را حایزند که هر اصلی خود شجره‌ی طیبه‌ی فروع و اثمار بسیار

است که: «أصلها ثابت و فروعها فی السماء» ﴿تَوْتِي أكلها كُلِّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها﴾^۴.

۱. ابو یحییٰ عبدالرحیم بن نباته صاحب خطبه‌های مشهور، امام در علوم دلب بود.

۲. من از خطابه یک گنجی را حفظ کردم که اتفاق آن جز بر وسعت و زیادی آن نمی‌افزاید، و آن گنج این است که یکصد فصل از مواعظ علی بن ابی طالب ع را حفظ کردم.

۳. همانا که ما امیران سخنیم، و ریشه‌های کلام در ما انشعاب یافته، و شاخه‌های آن از ما لویخته شده است.

۴. إِبْرَاهِيم/ ۲۵ و ۲۶.

اشاراتی به بعضی از مؤلفات مشایخ امامیه از صدر اسلام تاکنون در امامت و غیبت حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه -

در امامت و غیبت حضرت قائم آل محمد علیه السلام مهدی موعود علیه السلام از صدر اسلام تاکنون کتاب‌های بسیار از علمای دین تألیف شده است. و نوعاً محتوای اغلب آن‌ها روایات پیغمبر اکرم و اوصیای وی علیهم السلام است که در امامت و غیبت آن حضرت اخبار به غیب فرموده‌اند. علاوه بر این که مؤلفات عدیده در امامت ائمه ای اثنی عشری علیهم السلام نوشته‌اند. و کم‌تر مسأله‌ای است که در اصول عقاید به قدر امامت در آن بحث کرده باشند و کتاب تألیف نموده باشند. در این باره «رجال نجاشی»، «رجال کشی»، «فهرست» شیخ طوسی، «خلاصه» علامه حلی، «فهرست» ابن ندیم، «کشف الظنون»، «مجالس المؤمنین» قاضی، «روضات» خوانساری، «الذریعه» ی تهرانی و ده‌ها بلکه صدها کتاب رجالی دیگر شاهد صادق‌اند. و تنها «الذریعه» بیش از یکصد کتاب قدما را در امامت و غیبت امام قائم علیه السلام نام می‌برد.

کتاب حجّت کافی

حافظ ثقه‌ی جلیل القدر، عالم عارف به اخبار، نقاد بصیر و متضلع در درایت روایات از اعظام فقها و شیخ مشایخ امامیه، مسلم بین خاصه و عامه، مفتی فریقین جناب ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی علیه السلام (متوفی ۳۲۸ یا ۳۲۹ ه. ق.) در حافل دینی بی‌مثل و نظیر خود مسمی به «کافی» که بزرگ‌ترین جامع روایی از حیث صحت و ضبط احادیث در اصول و فروع، و مشتمل بر چندین کتاب و هر کتاب بر چندین باب است، کتابی در حجّت آورده است که چهارمین کتاب آن در یکصد و سی باب است.

مرحوم کلینی تمام زمان غیبت صغری را به خوبی ادراک کرده است. تاریخ وفاتش اگر ۳۲۸ باشد که یکی از دو قول شیخ طوسی علیه السلام است، یک‌سال قبل از غیبت کبری رحلت کرده است؛ و اگر ۳۲۹ باشد که قول نجاشی - رحمه الله - است، سنه‌ی تناثر نجوم است که مصادف با اوّل تاریخ غیبت کبرای حضرت بقیة الله

است؛ زیرا طول مدت غیبت صغری از ۲۶۰ تا ۳۲۹ است و آخرین نایب آن حضرت ابوالحسن علی بن محمد سمري-رحمه الله- در پانزدهم شعبان ۳۲۹ رحلت کرده که از آن تاریخ غیبت کبری شروع می شود و توقيع مبارک امام ع به سمري در این معنی نص صریح است که چند روز قبل از رحلت سمري از ناحیه ی مقدّس آن جناب صادر شد، چنان که شیخ صدوق ع در باب چهل و نهم «کمال الدین» روایت فرموده است که:

«حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ الْمَكْتَبِيُّ ع قَالَ كُنْتُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فِي السَّنَةِ الَّتِي تَوَفَّى فِيهَا الشَّيْخُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيُّ -قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ- فَحَضَرْتَهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِأَيَّامٍ فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ تَوَقِيعاً نَسَخْتَهُ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيُّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَبِكَ فإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَوَصَّ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَفَدِّ وَتَعْتَ الْغَيْبَةَ النَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَنَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتَلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَسَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفِيَانِيِّ وَالصَّبِيحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»^۱

توقيع مبارک مذکور در باب بیست و یکم جلد سیزدهم «بحار»^۲ نیز روایت شده است. جناب کلینی ع جامع «کافی» را از اصول اربع مائه و دیگر مآخذ دینی که مورد

۱. ابو محمد حسن بن احمد لمکتب ع گفت که من در مدینه السلام بدم در سالی که در آن سال شیخ علی بن محمد سمري-قدس الله روحه- وفات یافت. پس چند روزی قبل از وفاتش نزد وی حضور یافتم که به سوی مردم یک نسخه از توقيع مبارک را بیاور که آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سمري! خداوند پاداش پادرات را در تو بزرگ گردانید. تو تا شش روز آینده از دنیا می روی. پس کارت را جمع و جور کن و به احدی هم وصیت نکن که جای تو را بگیرد، که غیبت تلّمه واقع شده است، پس دیگر بیایم ظهوری نیست مگر به اجازه ی خدای تعالی که آن ظهور هم بعد از یک مدت طولانی و سنگی شدن دل ها و پد شدن زمین از ستم خواهد بود، و از شیعیان من هم به زودی کسی ادعای دیدار با من را می کند که هر کسی تا قبل از خروج سفیانی و صیحه ی آن ادعای مشاهده را کند او بسیار دروغگوی افترا زننده است، و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

۲. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کهنای، ص ۹۸.

و ثوق سلف صالح بوده‌اند در مدت بیست سال جمع آوری فرموده است و در ترتیب کتب و تبویب ابواب آن، حسن صنعتی به کار برده است که عظمت مقام درایتش را در فهم روایت نشان داده است. و در ترتیب روایات اصح را بر صحیح مقدم داشته و تمام روایات آن مسند است و رجال سند در کتب رجالی شناخته شده‌اند. این کتاب، آیتی است که اگر بخواهیم به اندازه‌ی بینش اندکی که درباره‌ی آن داریم از جلالت قدر و منزلت وی سخن بگوییم، باید رساله‌ای و یا کتابی بنویسیم.

کتاب اوّل آن کتاب عقل و جهل است، دوم آن کتاب فضل علم، سوم کتاب توحید، و چهارم آن کتاب حجّت است. در افتتاح و ترتیب همین چهار کتاب تأمل بفرمایید که تا چه اندازه تبخّر علمی به کار برده است. بر همین نسق است ترتیب تمام کتاب‌ها و باب‌ها و روایات هر باب.

کتاب حجّت آن یکصد و سی باب است و هر باب آن متضمن روایاتی خاص در حجّت است که تقریباً وجه جامع آن روایات عنوان آن باب است که از حاصل مضمون آن‌ها اتخاذ شده است. مثلاً باب اوّل آن «باب الاضطرار إلى الحجّة» است، و باب پنجم آن باب «أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حِجَّةٍ» است و باب دیگر آن «باب أَنَّ الْأئِمَّةَ إِذَا شَاؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا»، و باب دیگر آن «باب الإِشَارَةُ وَالنَّصُّ إِلَى صَاحِبِ الدَّارِ» و باب دیگر آن «باب مولد الصاحب علیه السلام».

امامیه را در امامت ائمه‌ی اثنی عشر و در امامت و غیبت دوازدهم آن، حضرت صاحب الامر علیه السلام کتاب «کافی»، کافی است، بلکه با قطع نظر از جوامع روایی امامیه، صحاح، سنن و جوامع روایی اهل سنت کفایت می‌کنند. منکر امامت اگر مسلمان است باید با او از طریق خاص سخن گفت؛ و اگر غیرمسلمان است از طریق دیگر. چنان‌که در نبوت عامه کتب کلامی روی سخن با دهری و طبیعی و دیگر فرق لامذهب است، در نبوت خاصه روی سخن با صاحبان مذاهب چون یهود، نصاری و مجوس.

مؤمن به رسالت حضرت ختمی مرتبت، ناچار معترف به عصمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باید باشد، و معترف به عصمت آن جناب، به امامت یک ائمه‌ی اثنی عشر



و غیبت تامّه‌ی صاحب‌الامر علیه السلام، زیرا وصی معصوم، معصوم است و وصی امام، امام است، و وصی حجت‌الله، حجت‌الله است. من در این مقام وارد در بحث عصمت و امامت نمی‌شوم. فقط به گفتاری از ابن متّویه که یکی از مشاهیر و معارف علمای اهل سنت است، اکتفاء می‌کنم:

حضرت وصی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه‌ی هشتاد و پنجم «نهج البلاغه» در وصف و تعریف عترت علیهم السلام فرمود:

«بل کیف نعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم أئمة الحق و أعلام الدین و ألسنة الصدق فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهییم العطاش»^۱

ابن ابی الحدید، در شرح آن گوید:^۲

«فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن تحته سرّ عظیم و ذلك أنّه أمر المکلّفین بأن یجروا العتره فی إجلالها و إعظامها و الانقیاد لها و الطاعة لأوامرها مجری القرآن»^۳

ثمّ قال:

«فان قلت فهذا القول منه یشعر بأنّ العتره معصومه فما قول أصحابکم فی ذلك؟ قلت: نصّ أبو محمد بن متویه علیه السلام فی کتاب الکفایه علی أنّ علیاً علیه السلام معصوم و أدلّة النصوص قد دلت علی عصمته و القطع علی باطنه و مغیبه و أنّ ذلك أمر اختص هو به دون غیره من الصحابه»^۴

۱. چرا سرگردانید و حال این که در بین شما، عترت پیامبرتان هستند که آنان زلمندان حق و پرچم‌های دین و زبان‌های راستی‌اند. پس آنان را به بهترین منازل قرآن (که دل‌های شماست) نازل کنید و بر آنان همانند ورود تشنگان به آب‌شخور وارد شوید.

۲. ابن ابی الحدید (فخرالدین ابو حلد عبدالحمید بن ابوالحدید)، شرح نهج البلاغه، ط رحلی سنگی، ج ۱، ص ۳۵۲.

۳. پس آنان را در بهترین منازل قرآن نازل کنید. در این فرمایش علی علیه السلام سبّی بزرگ نهفته است که او به مکلّفین امر کرد که عترت را در بزرگی دلنشین آن‌ها و اتقیاد، فرمانبرداری و اطاعت اولادشان به جای قرآن قرار دهید.

۴. آن گاه گفت که این فرمایش علی علیه السلام در مورد عترت مشعر به آن است که عترت پیامبر معصوم‌اند پس دیدگاه اصحاب شما در این امر چیست؟ من می‌گویم که ابومحمد بن متویه علیه السلام در کتاب «کفایه» اش تصریح کرد که: علی معصوم است و ادله‌ی نصوص بر عصمت او هم دلالت دارد و یقین بر باطن و مغیب اوست، و این امر عصمت هم چیزی است که فقط تنها علی بدان اختصاص یافته است نه غیر او از دیگر صحابه.

این بود کلام حق ابن متّویه در عصمت عترت علیهم السلام: این عالم نامور اهل سنت به تعبیر شریفش در کتاب «کفایه» گفت:

«أدلة النصوص قد دلّت علی عصمته.»

این سخن همان است که در صدر رساله گفته‌ایم: راقم بر این عقیدت صافی و خالص، سخت راسخ است که امامیه را در این سرّ الهی، صحاح و سنن اهل سنت حجت بالغه است و در عصمت و امامت ائمه‌ی اثنی عشر با قطع نظر از جوامع روایی‌شان، جوامع رواییه و ادله‌ی نصوص اهل سنت به تنهایی کافی است.

آری، عترت معصوم‌اند و حضرت وصی علی علیه السلام که سر سلسله‌ی عترت است، معصوم است، و در میان صحابه‌ی پیامبر تنها او معصوم بود نه دیگران. همان‌طور که ابن متّویه از ادله‌ی نصوص ناطق به حق شده است که:

«إنّ ذلك أمر اختص هو به دون غيره من الصحابة.»

خلیفه‌الله و خلیفه‌رسول‌الله و قائم مقام و نازل احسن منازل قرآن باید معصوم باشد. اگر ابن متّویه خلاف این گفته بودی، خلاف گفته بودی.

سخنی با ابن ابی الحدید

آن‌که ابن ابی الحدید در بیان کلام امام «فأنزّلوهم بأحسن منازل القرآن»، گفته است:

«إنّه أمر المكلّفين بأن يجروا العترة في إجلالها و إعظامها و الانقياد لها و

الطاعة لأوامرها مجرى القرآن.»

ما در این بیانش انکار نداریم که باید عترت را در اجلال، اعظام، انقیاد و طاعت او امرشان به احسن منازل قرآن جاری نمود؛ ولی کلام امام درباره‌ی عترت فوق این بیان است؛ زیرا جمله‌ی «فأنزّلوهم بأحسن منازل القرآن» محفوف به جملی است که دلالت دارند بر این‌که عترت عین احسن منازل قرآن‌اند، و «فای» آن فای فصیحه است و سیاق عبارت این است که عترت را صاحب و واجد این منازل بدانید و بشناسید، چنان‌که در خطبه‌ی یکصد و پنجاه و دوم «نهج البلاغه» فرمود:

«فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن.»

این کریم قرآن همان احسن منازل قرآن است که در آنان است. امام. «فَأَنْزَلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ» را بر «کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم أئمة الحق و أعلام الدین و ألسنة الصدق»، متفرع فرموده؛ یعنی چون عترت پیغمبر شما در میان شما از مایه حق، اعلام دین و السنه‌ی صدق‌اند، آنان را در بهترین منازل قرآن بدانید و بشناسید.

این همان است که اهل تحقیق فرموده‌اند انسان کامل قرآن ناطق است؛ یعنی صورت کتبی‌ی قرآن، صورت کتبی‌ی انسان کامل است، و صورت عینی‌ی آن، صورت عینی‌ی انسان کامل است. و چون قرآن در صور و منازلش معصوم از هر گونه خطاست، کسانی که احسن منازل قرآن‌اند نیز معصوم‌اند.

این کلام نه فقط مشعر به عصمت عترت است، بلکه مبین آن است، و باب سی و پنجم کتاب حجت «کافی» در پیرامون این عنوان است:

«باب أنه لم یجمع القرآن کله إلا الأئمة علیهم السلام و أنهم یعلمون علمه کله.»

علاوه این که حقایق و معارف صادره از عترت نبی (ص) صادق شاهدند که عترت پیغمبر مبین حقایق اسما یعنی احسن منازل قرآن‌اند.

وانگهی امام (ع) فرمود: «ردوهم ورود الهیم العطاش»؛ یعنی چنان‌که شتران تشنه وقتی چشم‌شان به آب افتاد شتابان به سوی آب‌شخور می‌دوند و می‌روند و برای رسیدن به آب از یکدیگر سبقت می‌گیرند، شما نیز با عترت نبی (ص) این چنین باشید. آب در نشأه‌ی عنصری صورت علم است؛ چنان‌که آب سبب حیات اشباح است، علم سبب حیات ارواح است، که غذا مسابخ با مفتدی است. لذا آب در عالم خواب تعبیر به علم می‌شود، و ابن عباس که از خوشه‌چینان خرمن‌های فیض محضر وصی (ع) بود، ماء را در این آیه «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» تفسیر به علم فرمود، بلکه مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» در تفسیر کریمه‌ی «وَأَنْ لِّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۱ فرموده است:

۱. مؤمنون/۲۴.

۲. جن/۱۷.

«و عن بريد العجلي عن أبي عبدالله عليه السلام قال معناه لأفندناهم علماً كثيراً يتعلمونه من الأئمة»^۱

و نیز در همین مقام فرمود:

«و فی تفسیر اهل البيت علیهم السلام عن ابی بصیر قال قلت لأبی جعفر علیه السلام قول الله «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»^۲ قال هو والله ما أنتم عليه لو استقاموا على الطريقة لأسقيناهم ماءً غدقاً»^۳

و مرحوم کلینی در باب سی ام حجت «کافی» به اسنادش روایت فرموده است

«عن الباقر علیه السلام یعنی لو استقاموا علی ولایة امیر المؤمنین علی علیه السلام و الأوصیاء من ولده و قبلوا طاعتهم فی أمرهم و نهیهم لأسقیناهم ماءً غدقاً یقول لأشربنا قلوبهم الإیمان و الطريقة هی الإیمان بولایة علی و الأوصیاء»^۴

و به همین مضمون آرا و روایات دیگر در ضمن بسیاری از آیات دیگر قرآن پس خود عترت علیهم السلام ماء حیات و عیش علم و آبخور آب زندگی تشنگاناند؛ چنانکه در باب صدم کتاب حجت «کافی» معنون است که:

«إِنَّ مستفى العلم من بیت آل محمد علیهم السلام»

و قرآن را چون منازل و درجات از فرش تا عرش است، عترت محمدی در احسن و اعلای منازل و مراتب قرآن‌اند و چون مرزوق به معرفت حقایق اسمای عینیه‌اند، به بطون، اسرار و تأویلات آیات قرآنی کما هی واقف‌اند و خود، قرآن ناطق‌اند.

۱. از بريد عجلي از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فرمود: معنای آن این است که به شما علم فرولان نخاده می‌کنیم که آن را از ائمه می‌آموزید.

۲. احقاف/۱۴.

۳. در تفسیر اهل بیت علیهم السلام از ابوبصیر آمده که از امام جعفر صادق علیه السلام در مورد این آیه پرسیدم که فرمود: آنان که گفتند پروردگار ما خداست آن‌گاه استقامت و پایداری کردند یعنی چه؟ فرمود: به‌خدا سوگند شما بر همان‌چه که هستید اگر استقامت کنید بر طریقت، ما به آن‌ها آب زلال می‌نوشانیم.

۴. از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «و ان لو استقلوا علی الطريقة...» روایت شده است که یعنی اگر بر ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اوصیای از فرزندانش پایداری کنید و در امر و نهی آن‌ها اطاعت کنید، به شما آب زلال می‌نوشانیم؛ یعنی به دل‌های تان ایمان را می‌نوشانیم، و مباد از طریقت هم همان ایمان به ولایت علی و اوصیاست.

کلام جناب ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله، به خصوص درباره‌ی کتاب حجّت جامع «کافی»

مرحوم کلینی در آخر دیباچه‌ی کتاب عظیم الشان «کافی» درباره‌ی کتاب حجّت آن، اهتمامی خاص و اعتنایی اکید و شدید از خود ابراز می‌کند. وی چنین اظهار می‌فرماید:

«و سعنا قليلاً كتاب الحجّة و إن لم نكمله على استحقاقه لأننا كرهنا أن نبخس حظوظه كلها و أرجو أن يسهل الله جلّ و عزّ امضاء ما قدمنا من الثنية إن تأخر الأجل صنفنا كتاباً أوسع و أكمل منه نوفيه حقوقه كلها إن شاء الله تعالى و به الحول و القوة و إليه الرغبة في الزيادة في المعونة و التوفيق.»

حاصل مضمون کلامش این‌که: ما چون ناخوش داشتیم که به کلی به حظوظ کتاب حجّت بخش و نقص روی دهد، اندکی آنرا توسعه داده‌ایم و از خداوند امید داریم که اگر عمر وفا کند کتابی وسیع‌تر و کامل‌تر از کتاب حجّت «کافی» برای توفیه تمام حقوق آن تصنیف کنیم.

پس این کلام آن‌جناب دلالت دارد که همه‌ی روایات مرویه از اهل بیت وحی و عصمت را در کتاب حجّت «کافی» نیورده است، و آن‌قدر روایات دیگر از مآخذ و مدارک اصول امامیه در دست او هست که آرزوی تصنیف کتابی وسیع‌تر و کامل‌تر از کتاب حجّت «کافی» را می‌کند.

علت اهتمام خاص کلینی - رحمه الله، به کتاب حجّت «کافی» و سبب تألیف کتاب حجّت دیگر

شجره‌ی ملعونه‌ی بنی‌امیه در صدر اسلام حنظل‌هایی زهرآگین به بار آورده بود که مسلمانان از استفاده‌ی شجره‌ی طوبای ولایت و امامت محروم مانده بودند، مگر خواص اصحاب ائمه علیهم‌السلام؛ همان‌هایی که صندوق اسرار حجج الهیه و واسطه‌ی فیض بین ما و ائمه‌ی ما بوده‌اند که امروز در کنار مآدبه‌ها و مائده‌ها و نزل آسمانی آنان بهره‌مندیم - رضوان الله علیهم.

بنی‌امیه به سیر فقهری مسلمانان را از اسلام واقعی دور کرده بودند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در خطبه‌ی نود و یکم «نهج البلاغه» فرمود:

«إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةَ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مَظْلَمَةٌ، الْخ.»

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جَبَّائِي (به ضم جیم و تشدید باء منسوب است به یکی از فرای بصره) متوفی ۳۰۳ ه.ق. که یکی از بزرگان معتزله است، گوید: اوّل کسی که قائل به جبر شد، معاویه بود، چنان‌که قاضی عبدالجبار معتزلی متوفی ۴۱۵ ه.ق. در اوّل مجلد هشتم کتاب «مغنی» که بحث در مخلوق به مبنای معتزله است^۱، پس از نقل پاره‌ای از اقوال و آرای جبریان آورده است که:

«ذَكَرَ شَيْخُنَا أَبُو عَلِيٍّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - أَنَّ أَوَّلَ مَنْ قَالَ بِالْجَبْرِ وَ أَظْهَرَهُ مَعَاوِيَةُ وَ أَنَّهُ أَظْهَرَ أَنَّ مَا يَأْتِيهِ بِفَضَاءِ اللَّهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ لِيَجْعَلَهُ عِذْرًا فِي مَا يَأْتِيهِ، وَ يُوْهِمُ أَنَّهُ مُصِيبٌ فِيهِ وَ أَنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ إِمَامًا وَ وَلاَهُ الْأَمْرَ، وَ فَسَى ذَلِكُ فِي مَلُوكِ بَنِي أُمِيَّةَ وَ عَلِيٌّ هَذَا الْقَوْلُ قَتَلَ هِشَامَ بْنَ عَبْدِ الْمَلِكِ غِيْلَانَ - رَحِمَهُ اللَّهُ، أَنْتَهَى مَا أَرَدْنَا مِنْ نَقْلِ كَلَامِهِ.»^۲

در عصر اموی، غیلان در دمشق و جهنی در بصره قائل به اختیار بودند، و جهم بن صفوان معاصرشان در مقابلشان در کوفه می‌گفت انسان مجبور است و اختیار ندارد. قول به جبر و اظهار آن از معاویه بود و در خطاب‌ها، و خطابه‌ها و محاوراتش آیت «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۳ و نظایر و اشباه آن را به زبان می‌آورد تا بدین حیلت عذری برای کارهای ناشایسته‌اش به مردم وانمود کند. آری، این‌گونه پدیده‌ها از بنی امیه و بنی عباس بسیار است تا این‌که مردم را به سیر قهقری از مناهل معارف حقیقی، حاملین اسرار کتاب الله، خزاین کنوز الهی، ائمه‌ی وحی و تنزیل،

۱. عبدالجبار معتزلی، مغنی، ط مصر، ج ۸، ص ۴.

۲. شیخ ما ابوعلی - رحمه الله - یاد آوری کرد که اولین کسی که سخن جبر را بر زبان آورد و آشکار کرد معاویه بود، و او هم اظهار می‌داشت که هر چه که می‌آید و واقع می‌شود به قضای الهی و از ناحیه‌ی آفرینش لوست، تا این‌که این سخن جبر را دست‌نویزی و عذری در آنچه که می‌آید قرار دهد و به گمان اندازد که او در کارهای‌شان به واقع رفته است، و این‌که خدا او را پیشوا و والی امر قرار داده است، و همین حرف او در بین پادشاهان بنی امیه گسترش یافت و بر اساس همین گفتار بود که هشام بن عبدالملک، غیلان - رحمه الله - را کشته است.

محمد و آل محمد علیهم السلام بازداشتند.

علامه شیخ بهائی در دفتر چهارم «کشکول»^۱ گوید:

«خطب معاویه يوماً فقال إن الله تعالى يقول: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲ فلم نلام نحن؟ فقام إليه الأحنف فقال إننا لانلومك على ما في خزائن الله ولكن نلومك على ما أنزله الله علينا من خزائنه فأغلقت بابك دونه يا معاوية»^۳

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه. ق. در «مروج الذهب» در سیره ی یزید بن معاویه گوید:

«و سیره سیره فرعون بل كان فرعون أعدل منه في رعيته و أنصف منه لخاصته و عامته، و في أيامه ظهر الفتنى بمكة و المدينة و استعملت الملاهى و أظهر الناس شرب الشراب و غلب على أصحاب یزید و عماله ما كان يفعله من الفسوق، و كان له فرد يكتى بأبى فیس يحضره مجلس نادمته و يطرح له متكأ و كان فرداً خبيثاً و كان يحمله على إتان و حشبة قد رضت و ذلكت لذلك بسرج و لجام، إلخ»^۴

از این گونه فواحش، مناهى و ملاهى که مدعیان خلافت و امامت و مفتریان به خدا و رسول داشته‌اند به حساب درنمی‌آید. مقدمه‌ی «صحیفه‌ی کامله‌ی سجاده‌ی»

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد علملی)، کشکول، ط نجم‌الدوله، ص ۴۲۹.

۲. حجر، ۲۲/۱.

۳. روزی معاویه خطبه خواند و گفت: خداوند تعالی در این آیه می‌گوید که هیچ چیزی نیست مگر این که در نزد ما خزائنی دارد و ما از آن خزائن به یک مقدار معینی را فرود می‌آوریم. سپس گفت که پس چرا ما سرزنش می‌شویم؟ پس احنف برخاست و به او گفت: ای معاویه! ما تو را بر آنچه را که در خزائن خداوند است سرزنش نمی‌کنیم؛ ولی تو را بابت آنچه که خداوند از خزائنش بر ما نازل کرد و تو در آن را به روی ما بسته‌ای سرزنش می‌کنیم.

۴. مسعودی (علی بن حسین)، مروج الذهب، ج ۵ مترجم به فرانسه، ص ۱۵۷-۱۶۰؛ روش معاویه شبیه سیره‌ی فرعون بود، بلکه فرعون از وی عادل‌تر بود در بین رعیت خود و برای خاص و عام منصف‌تر بود. و در ایام معاویه بود که سرمایه‌داری در مکه و مدینه آشکار شد و آلات لهو به کارگیری شد، و مردم نوشیدن شراب را علنی کردند، و بر اصحاب یزید و کارگزارانش فسق‌ها به نحو آشکارا غلبه کرد، و یزید میمونی داشت که به کنیه‌ی ابوقیس بود که در جلسات با او ظاهر می‌شد و برایش متکا می‌نهادند، و یک میمون خبیعی هم بود که آن بر ماچه خر وحشی می‌راند و تعلیم می‌داد و رامش می‌کرد به زین و افسار....

بلکه جوامع فریقین درباره‌ی بنی‌امیه منطبق حق‌اند که پیغمبر اکرم در رؤیایی آنان را دید به شکل بوزینگان می‌جهند. بر منبرش بالا می‌روند و مسلمانان را به سیر قهقری از اسلام دور می‌کنند.

و بنی‌عباس هم پس از انقراض بنی‌امیه، همان شجره‌ی ملعونه را پروراندند و هر دو فریق، غریق در گمراهی و تباهی در اطفای نور الهی مشترک بودند. و به خصوص در عداوت با اهل بیت عصمت و وحی بیداد می‌کردند. آن‌چنان‌که یازده حجت الهی و حواریون‌شان، مقتول یا مسموم آنان‌اند. از خلیل بن احمد بصری متوفی ۱۷۰ ه. ق. واضح علم عروض و استاد سیبویه خواستند که در شخصیت، منقبت و مدح امیرالمؤمنین حضرت وصی علی علیه السلام چیزی بگوید. گفت: «من چه بگویم در حق کسی که دشمنانش دست به دست هم دادند که نام او را از صفحه‌ی روزگار بردارند. و دوستانش از بیم دشمنان نام او را به زبان نمی‌آوردند. با این همه نام او شرق و غرب عالم را فرا گرفته است.»

«و نقل عنه أيضاً أنه سئل عن فضيلة علي بن أبي طالب عليه السلام فقال ما أقول
في حق من أخفى الأحياء فضائله من خوف الأعداء، و سعى أعدائه
في إخفائها من الحسد و البغضاء و ظهر من فضائله مع ذلك كله ماملأ
المشرق و المغرب.»^۱

حرف خیلی است و ما برای این که از موضوع رساله خارج نشویم در این باره به همین گفتار فخر رازی اکتفا می‌کنیم. وی در «تفسیر کبیر»ش در سوره‌ی فاتحه در مسأله‌ی جهر به بسم الله الرحمن الرحيم گوید:

«و ذلك يدل على إطباق الكل على أن علياً كان يجهر بيسم الله الرحمن الرحيم،
أن علياً عليه السلام كان يبالي في الجهر بالتسمية فلما وصلت الدولة إلى بني أمية
بالغوا في المنع من الجهر سعيًا في إبطال آثار علي عليه السلام أن الدلالة العقلية
موافقة لنا و عمل علي بن أبي طالب عليه السلام معنا و من اتخذ علياً إماماً لدينه
فقد استمسك بالعروة الوثقى في دينه و نفسه، انتهى كلام الفخر الرازي

۱. خوانساری، روضات، چ سنگی، در آخر ترجمه‌ی خلیل، ص ۲۷۴.

۲. فخر رازی، تفسیر کبیر، چ استانبول، ج ۱، ص ۱۲۰.

بألفاظه.^۱

حرف فخر این است که امیرالمؤمنین علیه السلام در جهر به بسم الله الرحمن الرحيم در نمازها مبالغه می فرمود، و چون دولت به دست بنی امیه افتاد به علت سعی و کوششی که در ابطال آثار علی علیه السلام داشتند مبالغه در منع جهر آن می کردند.

امامیه در صلوات واجب جهری، چون صبح و عشائین، جهر به بسم الله الرحمن الرحيم را برای مرد واجب می دانند، و اکثر عامه اخفات آنرا واجب می دانند که سنت بنی امیه است؛ حتی بعضی از آنان قائل به منع قرائت تسمیه در افتتاح قرائت در نمازاند مطلقاً و بعضی با امامیه نزدیک اند. تفصیل فروع آن مربوط به کتب فقهیه ی فریقین است. ابواب کتاب حجت «کافی» مجموعاً مشتمل بر یک هزار و چهارده حدیث مسند است و راوی آنها مثل ثقة الاسلام کلینی است که در زمان غیبت صغری می زیست و عامه و خاصه در جلالت قدر و عظمت مقام علمی او متفق اند و مشایخ روایی او همه شناخته شده اند. علاوه این که در دیباچه ی کتاب فرموده است که همه ی روایات کتاب حجت را در کافی نیآورده است و می خواست کتابی وسیع تر در حجت بنویسد.

در این باره به کتاب امامت «بحار» که مجلد هفتم آن است، بلکه به کتاب نبوت آن هم که مجلد پنجم آن است، و به کتاب امامت «عوامل العلوم» ملا عبدالله رحمته الله علیه و به خصوص مجلد بیست و ششم آن که در امامت و غیبت امام دوازدهم علیه السلام است و به دیگر کتب احادیث و جوامع روایی فریقین از قدما و متأخرین مراجعه شود تا معلوم شود که در امامت آن وسایط فیض الهی و روابط بین قدیم و حادث، چه اندازه احادیث از اعظام علما و روایات و محدثین قدما از پیغمبر اکرم و سنم صحابه

۱. این دلالت دارد بر اتفاق همه بر این که علی علیه السلام جهر به «بسم الله الرحمن الرحيم» داشت، و این که آن حضرت در جهر به تسمیه در نمازها مبالغه می فرمود، و چون دولت به دست بنی امیه افتاد به جهت سعی و کوششی که در ابطال آثار علی علیه السلام داشتند مبالغه در منع جهر آن می نمودند، با این که دلالت عقلیه هم سوی با ماست و عمل علی بن ابی طالب علیه السلام با ماست، و کسی که علی را پیشوا و امام برای دین خود قرار دهد پس به ریسمان محکمی در دین و جانش چنگ زده است، پایان عین گفتار فخر رازی.

به خصوص در امامت و غیبت حضرت بقیة الله و تامة النبوة مهدی موعود روایت شده است. و تا برای شخص مسترشد منصف مبین شود که فقط خط شیعی اثنی عشریه همان خط قرآن و صراط مستقیم خداوند سبحان و عین دین مبین اسلام است، و شیعی امامیه، معرفی شده‌ی خاتم انبیا و منطلق وحی است.

صراط الله یک خط مستقیم بیش نیست و انسانی که بخواهد سعادت ابدی خود را تحصیل کند و در مسیر تکاملی انسانی قدم گذارد جز این یک راه، راه دیگری ندارد.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

بیاید با هم و بی غرض از ابتدا شروع کنیم تا ببینیم راه حق کدام است.

کتاب «غیبت نعمانی»

«غیبت نعمانی» تألیف محمد بن ابراهیم بن جعفر ابو عبدالله کاتب نعمانی معروف به ابن ابی زینب است. نعمانی از مشایخ عظیم القدر امامیه و معاصر کلینی صاحب «کافی» و ابن عقده و محمد بن احمد صفوانی و مسعودی صاحب «مروج الذهب» است که زمان غیبت صفری را ادراک کرده است. در غیبت یاد شده از کلینی و از ابن عقده روایت می کند و در توثیق ابن عقده گوید:

«و هو ما أخبرنا به أحمد بن محمد بن سعيد بن عقدة الكوفي وهذا الرجل

معن لا يظعن عليه في الثقة ولا في العلم بالحديث و الرجال الثاقين له.»^۱

شیخ جلیل نجاشی در کتاب «رجال» فرماید:^۲

«محمد بن ابراهیم بن جعفر أبو عبدالله الکاتب الثعمانی المعروف بابن

زینب (بابن ابی زینب - ظ) شیخ من أصحابنا عظیم القدر شریف المنزلة،

صحیح العفيدة، كثير الحديث قدم بغداد و خرج إلى الشام و مات بها

۱. ابن عقده همانی است که خیر داد ما را به او احمد بن محمد بن سعید بن عقده‌ی کوفی، و این مرد از کسانی است که در تفقه بودن و در علم به حدیث و رجال که برایش ناقلین است طعن نیست.

۲. نجاشی، رجال، ص ۲۷۱.

له كتب منها كتاب الغيبة، إلى أن قال: رأيت أبا الحسين محمد بن علي الشجاعى الكاتب يقرأ عليه كتاب الغيبة تصنيف محمد بن إبراهيم بن النعمانى بمشهد العتيفة لأنه كان قرأه عليه و وصى لى ابنه أبو عبدالله الحسين بن محمد الشجاعى بهذا الكتاب و النسخة المفروة عندى»^۱

کتاب «غیبت نعمانی» از کتب قدیمه‌ی معتمده نزد همه‌ی علمای شیعه و از اجل کتب است و در جلالت او کلام شیخ مفید کافی است که در آخر باب سوم ذکر امام قائم علیه السلام از کتاب «ارشاد» فرمود: هر کس اخبار غیبت امام عصر علیه السلام خواهد به کتاب «غیبت نعمانی» رجوع کند که در این باب کتاب جامعی است.

«و هذا طرف يسير مما جاء فى النصوص على الثانى عشر من الأئمة عليهم السلام و الروايات فى ذلك كثيرة قد دونها أصحاب الحديث من هذه العصابة و أثبتوها فى كتبهم المصنفة، فممن أثبتها على الشرح و التفصيل محمد بن إبراهيم المكنى أبو عبدالله النعمانى فى كتابه الذى صنّفه فى الغيبة فلاحاجة بنا مع ما ذكرناه إلى إثباتها على التفصيل فى هذا المكان»^۲

«غیبت نعمانی» بیست و شش باب است و هر باب آن در ذکر یک سلسله روایات مرویه از اهل بیت عصمت و وحی درباره‌ی حضرت حجت علیه السلام است. و آنرا مقدمه‌ای بسیار مفید و ارزنده به قلم توانای مصنف آن عالم ربانى جناب نعمانی در امامت و غیبت امام زمان علیه السلام است. نگارنده بر این عقیدت است که فقط

۱. محمد بن ابراهیم بن جعفر ابو عبدالله کاتب نعمانی معروف به ابن زینب (بابی زینب) شیخی از اصحاب ماست که عظیم القدر، شریف المنزله، صحیح العقیده و کثیر الحدیث است که در بغداد متولد شد (قدم نهاد)، به سوی شام رفت و در آن جا بمرد. برای وی کتاب‌هایی است از جمله کتاب غیبت. تا آن که گوید: دیدم ابو الحسن محمد بن علی شجاعی کاتب را که کتاب غیبت را بر او قرائت می‌کرد که این کتاب تصنیف محمد بن ابراهیم بن نعمانی است که جایگاه عتیقه و کهن دارد و فرزندش ابو عبدالله الحسن بن محمد شجاعی من را به این کتاب سفارش می‌کرد و آن نسخه‌ی قرائت شده نزد من است.

۲. این مقدار اندکی است از آنچه که در نصوص در مورد امام دوازدهم آمده است، و روایات در این باب بسیار زیاد است که اصحاب حدیث آنرا تدوین نمودند و در کتاب‌های تصنیف شده‌ی خود اثبات نمودند و از جمله کسانی که به صورت شرح و تفصیل این روایات را آورده است محمد بن ابراهیم به کنیه‌ی ابو عبدالله نعمانی در کتابش است که آن را در غیبت تصنیف کرد که با آنچه که او در آن کتاب آورده است ما را احتیاجی به غیر آن نیست.

همین کتاب «غیبت نعمانی» در اثبات امامت و غیبت قائم آل محمد کافی است. علاوه این که جوامع فریقین و رسایل مستقله‌ی آنان در این باب از کثرت به قدری است که اگر کسی بخواهد آن‌ها را احصا و فهرست کند، مستلزم تألیف کتابی بزرگ بلکه کتاب‌هایی خواهد بود.

کتاب «غیبت نعمانی» بیست و شش باب است و هر باب آن معنون به عنوانی قابل اعتنا و توجه بسزا در اهمیت موضوع کتاب است، و در هریک از ابواب روایاتی با اسناد، سوای آیات قرآنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آل او اهل بیت عصمت و وحی نقل کرده است که بسیاری از آن‌ها به طرق عامه در جوامع روایی آنان نیز نقل شده است.

کتاب «دلائل الامامة»

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آملی از اعظام علمای امامیه در مائه رابعه هجری است. وی را کتابی در امامت به نام «دلائل الامامة» است. این کتاب از مصادر شیعه‌ی امامیه در امامت و احادیث مروی در امامت است. در آخر کتاب در چند عنوان از قائم آل محمد، مهدی منتظر و امام مظفر حجة بن حسن عسکری سخن می‌گوید و در این امر اهم دینی روایات نقل می‌کند:

«الخلف الصالح القائم صاحب الزمان المنتظر لأمر الله ﷺ.

۱- ذکر بعض معجزاته ﷺ.

۲- معرفة أن الله تعالى لا يخلق الأرض من حجة.

۳- معرفة وجوب القائم و أنه لابد أن يكون.

۴- خبر أم القائم ﷺ.

۵- معرفة الولادة و في أي ليلة و أي شهر و أين ولد.

۶- نسبة ﷺ.

۷- معرفة من شاهده في حياة أبيه ﷺ.

۸- معرفة شيوخ الطائفة الذين عرفوا صاحب الزمان في مدة مقامه بسر

من رأى بالدلائل والبراهين والحجج الواضحة.



۹- معرفة من شاهد صاحب الزمان ع في حال الغيبة و عرفه من أصحابنا.

۱۰- معرفة ما ورد من الأخبار في وجوب الغيبة.

۱۱- معرفة أصحاب صاحب الزمان ع.

این کتاب در ۱۳۶۹ ه. ق. در نجف اشرف به طبع رسیده است. در عنوان ششم آنکه در نسب امام قائم ع است در نسب و کنی و القاب آنجناب گوید:

«نسبه ع: هو الخلف بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن أد بن أدد بن الهميع بن يشجب بن تيمم بن نكت بن قیدار بن اسماعيل بن إبراهيم.

وكناه: أبو القاسم، و أبو جعفر، و له كنى أحد عشر إماماً.

و ألقابه: المهدي، و الخلف، و الناطق، و القائم، و الثائر، و المأمول، و المنظر، و الوتر، و المدیل، و المعتصم، و المنتقم، و الكرار، و صاحب الرجعة البيضاء، و الدولة الزهراء، و القابض، و الباسط، و الساعة، و القيامة، و الوارث، و الحاشر، و سدرة المنتهى، و الغاية القصوى، و غاية الطالبين، و فرج المؤمنين، و منتهى العبر، و مخبر بما لا يعلم، و كاشف الغطاء، و المجازي بالأعمال، و من لم يجعل له من قبل سمياً اي مشبهاً، و ذات الأرض، و الهلول، و الأعظم، و اليوم الموعود، و الداعي إلى شئ نكر، و مظهر الفضايح، و مبلى السرائر، و مباني الآيات، و طالب التراث، و الفرع الاعظم، و الإحسان، و المحسن، و العدل، و القسط، و الصبح، و الشفق، و عاقبة الدار، و المنعم، و الأمان، و السناء، و الضياء، و البهاء، و المجاب، و المضى، و الحق، و الصدق، و الصراط، و السبيل، و العين الناظرة، و الأذن السامعة، و اليد الباسطة، و الجانب، و الجنب، و الوجه، و النفس، و التأييد، و التمكن، و النصر، و الفتح، و القوة، و العزة، و القدرة، و الملك، و التمام.

فنشأ مع أبيه ع بسر من رأى ثلاث سنين، و أقام بها بعد وفاة أبيه إحدى عشر سنة، ثم كانت الغيبة التي لا بد منها إلى أن يظهر الله له الأمر فيأذن

له فیظهر»^۱

«کمال الدین» و «سرّ مکتوم» صدوق در غیبت و امامت قائم آل محمد علیه السلام

جناب صدوق ابن بابویه - رحمه الله - متوفی ۳۸۱ ه. ق. کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» را در شصت و دو باب در قائم آل محمد مهدی موعود علیه السلام تألیف کرده است و همی این ابواب روایات مرویه از رسول الله و اوصیای احد عشر اوست و هریک از روایات را با ذکر سلسله‌ی سند آن روایت کرده است. کتاب دیگر نیز در همین موضوع به نام «السّرّ المکتوم إلى الوقت المعلوم» نوشته است و آن را در آخر باب شصت و یکم «کمال الدین» یاد شده نام برده است و گفت:

«قال أبو جعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف هذا الكتاب - رضی الله عنه:

و قد أخرج ما روی فی علامات المفانم علیه السلام و سیره و ما یجری فی آیامه

فی الكتاب السّرّ المکتوم إلى الوقت المعلوم و لا قوّة إلا بالله»^۲

۱. نسب او این که او خلف بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن عبیدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مبه بن کنب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الهمیع بن یشجب بن تیمن بن نکث بن قینار بن اسماعیل بن ابراهیم، و کنیه‌ی ابوالقاسم و ابو جعفر و برای او کنیه‌های یازده امام است. و القاب او مهدی، خلف، ناطق، قائم، ثانی، ملول، منتظر، و تبر، مدیل، معصم، منتقم، کرار، صاحب رجعت بیضا، دولت زهدا، قابض، باسط، ساعت، قیامت، وارث، حلث، سدره المنتهی، غایت القصوی، غایت اللطالین، فرج المؤمنین، منتهی العجب، مخبر بما لایعلم، کاشف الغطا، المجازی بالاعمال، من لم یجعل له من قبل سمیای مشبهها، ذات الارض، لهلول، اعظم، الیوم الموعود، الداعی الی شیء نکر، مظهر الفضایح، مبلی السرائر، مبانی الآیات، طالب التراث، فزع الاعظم، احسان، محسن، عدل، قسط، صبح، شفق، عاقبه الدار، منعم، امان، سناء، ضیا، بها، مجاب، مضی، حق، صدق، صراط، سیل، عین ناظره، اذن سلمه، ید بلسطه، جانب، جنب، وجه، نفس، تأیید، تمکن، نصر، فتح، قوت، عزت، قدرت، ملک و تمام.

وی سه سال را با پدر بزرگوارش علیه السلام در سرّ من رأی زندگی کرد و بعد از وفات پدرش یازده سال در آن جا قامت داشت. آن گاه برای حضرتش از طرف خدوند غیبت مقرر گشت که تا اذن ظهور حضرتش از خدای متعال صادر شود. ۲. ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف این کتاب - که خدایش از وی خوشنود باشد - گفت: ما در مورد علامت‌های قائم علیه السلام و سیره و آنچه را که در ایام او جاری می‌شود در کتاب «السّرّ المکتوم إلى الوقت المعلوم» اخراج کردیم، و لاقیة إلا بالله.

در اوّل «کمال الدین» در سبب تألیف آن بیانی به تفصیل دارد که اجمال آن این است: پس از مراجعت از زیارت ثامن الائمه علیه السلام مدتی در نیشابور برای رفع حیرت مردم آن در غیبت و رفع شبهات آنان در امر قائم علیه السلام اقامت کردم. شبی از دوری اهل و ولد و اخوات و نعمت به جا گذاشته ام فکر می کردم و در اثنای فکر خوابم در ربود. در عالم خواب دیدم که در مکه می گردم و طواف بیت می کنم و به حضور امام قائم تشرف یافتم. آن جناب در عالم خواب به من فرمود:

«چرا کتابی در غیبت تصنیف نمی کنی؟ باید اکنون کتابی در غیبت تصنیف کنی.»

این بگفت و برفت و از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و بی تابی به سر بردم و در صبح همان روز به تألیف این کتاب آغاز کردم. اوّل این کتاب «کمال الدین و تمام النعمة فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة» در ردّ شبهات و اعتراضات مخاصمان و مخالفان در امامت و غیبت امام قائم است و خود رساله ای ارزش مند در این باب است و مسترشد را حجت بالغه است. و هرگاه آن را یک باب به حساب آوریم کتاب یاد شده شصت و دو باب در پیرامون امامت و غیبت قائم آل محمد مهدی منتظر است و هر باب آن محتوی روایاتی چند است، و همگی روایات آن را با سلسله ای سند از مشایخ خود از اهل بیت عصمت و وحی روایت کرده است. چنان که در اوایل کتاب فرموده است:

«و قد أخرج الأخبار المسندة فی ذلك فی هذا الكتاب فی أبواب

النصوص علیه - صلوات الله علیه.»^۱

در آخر باب اوّل که یاد کرده ایم فرمود:

«و إنّما ذکرنا هذا المفصول فی أوّل کتابنا هذا لأنها غاية ما يتعلق به الزیادة و ما ردّ علیهم و هی أشدّ الفرق علینا. و قد ذکرنا الأنبیاء و الحجج الذین وقعت بهم الغیبة علیهم السلام. و قد ذکرنا فی آخر الكتاب المعمرین لیخرج بذلك مانقوله فی الغیبة و طول العمر من حدّ الإحالة إلى حدّ الجواز. ثمّ صحّحنا

۱. من اخبار دارای اسناد را در این کتاب در ابواب نصوص بر او علیه السلام اخراج کردم.

النصوص على الفائم الثانی عشر من الأئمة- عليه و عليهم‌السلام- من الله تعالى ذكره و من رسوله و من الأئمة الأحد عشر- صلوات الله عليهم- مع أخبارهم بوقوع الغيبة. ثم ذكرنا مولده عليه‌السلام و من شاهده و ما صح من دلالته و اعلامه و ما ورد من توقيعاته لتأكيد الحجّة على المنكرين لولى الله و المغيب لسرّ الله و الله الموفق للصواب و هو خير مستعان»^۱

باب دوم از ابواب کتاب مذکور به این عنوان است:

«باب فى غيبة إدريس النبى عليه‌السلام. فأوّل الغيبات غيبة إدريس النبى عليه‌السلام المشهورة حتى آل الأمر لشيعته إلى أن تعذر عليهم الفوت و قتل الجبار من قتل منهم و أفرّ و أخاف بانبيهم ثمّ ظهر عليه‌السلام فوعد شيعته بالفرج و بقيام الفائم من ولده و هو نوح عليه‌السلام ثم رفع الله عزّوجلّ إدريس عليه‌السلام إليه فلم تنزل الشيعة تتوقعون قيام نوح عليه‌السلام فرنا بعد قرن و خلفاً عن سلف صابرين من الطواغيت على العذاب المهين حتى ظهرت نبوة نوح عليه‌السلام»^۲

و در این موضوع بیانی در این رساله مذکور می‌شود.

۱. ما این مفصول را در لول این کتابمان آوردیم که این‌ها نهایت چیزی بود که به زیدیه تعلق داشت و نیز آنچه را که ردّ بر آن‌ها بود و این گروه زیدیه شدیدترین فرقه‌ها علیه ما بودند. و ما پیامبران و حجج‌هایی را که برای‌شان غیبت واقع شده بود نام بردیم، و در آخر کتاب هم معمربنی را نام بردیم که تا آنچه را ما در باب غیبت و طولانی شدن عمر از حدّ احاله به حدّ جواز گفتیم مزید باشد، آن‌گاه روایات صحیحیه در مورد امام قائم دوازدهم علیه‌السلام را از حق تعالی و از رسول او و از یازده امام علیهم‌السلام آوردیم که آن‌ها هم خبر از وقوع غیبت حضرت داده بودند. سپس محل حضرت و آن‌هایی که شاهد بر ولادت بودند، و نیز آنچه را که از دلالات و اعلام آن بود ذکر کردیم و توقيعات حضرت را هم آوردیم که تا حجتی بر منکرین ولیّ خدا و مغیب از سرّ خدا باشد. و خدا توفیق دهنده‌ی راه درست است که او بهترین مستعان است.

۲. باب در غیبت ادريس پیامبر است که اولین از غیبت‌ها، غیبت ادريس پیامبر است که مشهور است که حتی امر برای شیعی‌ی او دگرگون شد که مبدن برای‌شان دشوار گردید و کشتن زورگریی که از آنان کشته بود متعذر شد و باقی‌شان به ناداری و ترس کشیده شدند؛ آن‌گاه ادريس عليه‌السلام ظاهر شد و پیروانش را به فرج و گشایش، و به قیام قائمی از فرزندان‌ش به نام حضرت نوح عليه‌السلام وعده داد، آن‌گاه خداوند ادريس را بالا برد که دائماً پیروانش در انتظار قیام نوح بودند به سده‌ای بعد از سده‌ای و پیاپی، و از طاغوت‌ها بر عذاب پست ساز، شکیبایی ورزیدند تا این که پیامبری نوح عليه‌السلام لشکار شد.

مجلد سیزدهم «بحار الانوار»

چون به «بحار الانوار» رسیده ایم، باید گفت: «کل الصيد فی جوف الفراء» مرحوم علامه مجلسی علاوه آن که جلد پنجم کتاب «بحار الانوار» را در نبوت، و مجلد هفتم آن در امامت قرار داده است که حجت «بحار» در دو مجلد پنجم و هفتم است، به خلاف «کافی» که یک کتاب حجت حافل هر دو است. مجلد سیزدهم آنرا در تاریخ و احوال امام ثانی عشر صاحب الزمان و خلیفه الرحمن حجة بن حسن عسکری علیه السلام اختصاص داده است و خطبه ای موجز، متین و متقن مناسب با مطالب به عنوان براعت استهلال ذکر کرده است که:

«الحمد لله الذي وصل لعباده القول بإمام بعد إمام لعلهم يتذكرون. و أكمل الدين بأمنائه و حججه في كل دهر و زمان لقوم يوقنون. و الصلوة و السلام على من بشر به و بأوصيائه النبيون و المرسلون محمد سيد الوري و آله مصابيح الدجى إلى يوم يبعثون و لعنة الله على أعدائهم مادامت السموات و الأرضون. أما بعد فهذا هو المجلد الثالث عشر من كتاب «بحار الأنوار» في تاريخ الإمام الثاني عشر، و الهادي المنتظر، و المهدي المظفر و نور الأنوار، و حجة الجبار، و الغائب عن معاينة الأبصار، و الحاضر في قلوب الأخيار، و حليف الإيمان، و كاشف الأحران، و خليفة الرحمن، الحجة بن الحسن إمام الزمان علیه السلام و على آياته المعصومين ما توالى الأزمان»^۱

مجلد سیزدهم «بحار» سی و شش باب است و باب سی و چهارم آن به مناسبت موضوع کتاب در رجعت است و بسیاری از عناوین ابواب آن با کتب یاد شده

۱. سهاس خداوندی را سزااست که بندگان را به قبول به امامی بعد از امامی متصل ساخت که شاید متذکر شوند. و دینش را به امان و حجج خود در هر دهر و زمانی، برای مؤمنان به کمال رساند و درود و سلام بر پیامبری که به او و به لوصیای همی انبیا و مرسلین بشارت داده اند که حضرت محمد سید الوری و آل او که چراغ های نورانی در تاریکی اند تا روز قیامت، و لعنت خداوند بر دشمنان شان تا زمانی که آسمان ها و زمین ها برپاست. اما بعد، پس این مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار در تاریخ امام نوازدهم، هادی منتظر، مهدی مطلق، و نور انوار، و حجت جبار، و غایب از دیدار چشمان و حاضر در قلوب اخیار، و شریک ایمان، و کاشف احزان، و خلیفه رحمن، حجت بن حسن امام زمان که بر او و بر پدران معصومش به طول همه ی زمان ها درود باد.

پیش از وی در این رساله به خصوص با «کمال‌الدین» صدوق موافق است و هر باب متضمن روایاتی با ذکر مأخذ و اسناد روایی آن‌هاست. و مطابق ذاب خود در پیرامون بعضی از آیات و روایات توضیحاتی به عنوان بیان دارد.

کتاب «البيان في إخبار صاحب الزمان»

شیخ حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف شافعی کنجی (متوفی ۶۵۸ ه. ق.) کتابی به نام «البيان في إخبار صاحب الزمان» در بیست و پنج باب نوشته است و در هر باب روایاتی فقط از جوامع روایی اهل سنت نقل کرده و از ذکر احادیث شیعه خودداری کرده است. در دیباچه‌ی آن گوید:

«و سَمَّيْتَهُ بِالْبَيَانِ فِي إِخْبَارِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ عَرَيْتَهُ عَنِ طَرُقِ الشَّيْعَةِ تَعْرِیةً تَرْكِبُ الْحِجَّةِ إِذْ كُلُّ مَا تَلَفْتَهُ الشَّيْعَةُ بِالْقُبُورِ وَ إِنْ كَانَ صَحِيحَ النَّقْلِ فَإِنَّمَا هُوَ خَيْرٌ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ خِدَارِيَّةٌ ذَمَّارُهُمْ فَكَانَ الْإِحْتِجَاجُ بِغَيْرِهِ أَكْثَرَ وَ فِيهِ أَبْوَابٌ:

الباب الأوَّلُ في ذكر خروجه في آخر الزمان.

الباب الثاني في قوله ﷺ المهدى من عترتي من ولد فاطمة.

الباب الثالث في ذكر المهدى من سادات أهل الجنة.

الباب الرابع في أمر النبي ﷺ بمبايعة المهدى ﷺ.

الباب الخامس في ذكر نصرة أهل المشرق للمهدى ﷺ.

الباب السادس في مقدار ملكه بعد ظهوره ﷺ.

الباب السابع في بيان أنه يصلّى بعيسى ﷺ.

الباب الثامن في تحلية النبي ﷺ المهدى ﷺ.

الباب التاسع في تصريح النبي ﷺ بأن المهدى من ولد الحسين ﷺ.

الباب العاشر في ذكر كرم المهدى ﷺ.

الباب الحادي عشر في الرد على من زعم أن المهدى هو المسيح بن

مريم ﷺ.

الباب الثاني عشر في قوله ﷺ لن تهلك أمة أنا في أولها و عيسى في

آخرها و المهدي في وسطها.

الباب الثالث عشر في ذكر كنيته وأنه يشبه النبي ﷺ في خلفه.

الباب الرابع عشر في ذكر اسم القرية التي يكون فيها خروج المهدي ﷺ.

الباب الخامس عشر في ذكر الغمامة التي تظل المهدي ﷺ عند خروجه.

الباب السادس عشر في ذكر الملك الذي يخرج مع المهدي ﷺ.

الباب السابع عشر في ذكر صفة المهدي ولونه و جسمه.

الباب الثامن عشر في ذكر خاله على خذّه الأيمن و ثيابه و فتحه

مداين الشرك.

الباب التاسع عشر في ذكر كيفية أسنان المهدي ﷺ.

الباب العشرون في ذكر فتح المهدي ﷺ القسطنطينية.

الباب الحادي والعشرون في ذكر خروج المهدي ﷺ بعد ملك الجبارة.

الباب الثاني والعشرون في قوله ﷺ المهدي إمام صالح.

الباب الثالث والعشرون في ذكر تنعم الأمة زمن المهدي ﷺ.

الباب الرابع والعشرون في اخبار رسول الله ﷺ أَنَّ المهدي خليفة الله

تعالى.

الباب الخامس والعشرون في الدلالة على جواز الكون المهدي ﷺ حياً

باقياً مذ غيبته.»

این بود ابواب بیست و پنج گانه‌ی کتاب «البيان فی إخبار صاحب الزمان» تألیف حافظ کنجی شافعی که فقط از روایات جوامع عامه تألیف کرده و از نقل روایات خاصه احتراز جسته است و تبویب ابواب و عناوین آن‌ها از خود اوست. این کتاب با «غیبت» طوسی در یک مجلد در تبریز در سنه‌ی ۱۳۲۴ ه. ق. چاپ سنگی شده است و تمام آنرا مرحوم علامه مجلسی در جلد سیزدهم «بحار الانوار» نقل فرموده است. مؤلف «بیان» عالمی متضلع در فنون ادب است، چنان‌که قلم رصین و وزین وی در تأدیه‌ی معانی به قوالب تعبیرهای معجب، گواهی آگاه است. و در صناعت حدیث، خیریت متبحر است که حافظ است.

تعلیقاتی مفید بر «بیان» حافظ کنجی و «غیبت» شیخ طوسی از عالم جلیل فضل‌علی بن عبدالکریم است. علاوه این که بر غیبت شیخ، حواشی از مرحوم

علی بن موسی است که این هر دو بزرگوار از علمای عصر مذکور تبریز بوده‌اند و در تصحیح کتابین یاد شده خدمت علمی شایان کرده‌اند - رضوان الله تعالی علیهما. مرحوم فضل‌علی صاحب کتاب شریف «حدائق العارفين» است که جامع اخبار «کافی»، «من لایحضر»، «تهذیب»، «استبصار»، «وافی»، «بحار»، «وسایل»، «مستدرک وسایل» است و مؤلف عالی مقام آنرا بیانات و فوایدی در هر مقام مناسب است. یکی از افاداتش این که حافظ کنجی را کتاب دیگر به نام «کفایة الطالب» در مناقب امام علی بن ابی طالب است. چنان‌که در تعلیقه بر خطبه‌ی آن فرمود:

«یظهر من خطبة کتابه کفایة الطالب أنه أملاه أولاً للطلاب ثم بیضه بعد تمام إملائه، و قال فی آخر کفایة الطالب: تم مناقب سیدنا و مولانا أمير المؤمنين علی بن أبی طالب عليه السلام و يتلوه ذکر الإمام المهدي فی کتاب مفرد سمّيته بالبيان فی إخبار صاحب الزمان، انتهى»^۱

کتاب «بیان» در عین حال که صغیر الحجم است، بسیار عظیم‌النتفع است. این کتاب موجز حایز فوایدی گران‌قدر و ارزش‌مند است. هر چند هر یک از ابواب آنرا در امر صاحب الامر عليه السلام اهمیتی به‌سزا است، بعضی از ابواب به‌خصوص دوم، هفتم، نهم، سیزدهم، بیست و چهارم و بیست و پنجم را شأنی دیگر و درخور دقت پیش‌تر و بهتر است.

حدس ثاقب راقم این است که مؤلف بیان، عالمی مستبصر است، هر چند به شافعی مشتهر است؛ چنان‌که چندین جای بیان بر این دعوایم شاهد عدل و لسان صدق است. در کتب رجالیه کسی را که اظهار محبت و علاقه به اهل بیت عصمت و وحی می‌کند، متشیع می‌نامند، و چه بسا به جمله‌ی فعلیه تعبیر می‌کنند که کان ینشیع، ولی «بیان»، بیان این است که حافظ کنجی نه فقط متشیع بود، بلکه به شرف شیعه‌ی امامیه شدن تشرّف حاصل کرده است. حقیقت امر هم این است که هر

۱. روشن می‌شود که برای او کتابی به نام «کفایة الطالب» است که آنرا اولاً به طلاب، املاء کرد، سپس آنرا بعد از اتمام املاء پاک‌نویس کرد، و در آخر این کتاب گفت: تمام شد منقلب آقای ما و مولای ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام، و در پی این کتاب، کتاب دیگری به صورت جداگانه نوشتیم که در ذکر امام مهدی است به نام «البیان فی اخبار صاحب الزمان»، پایان.

مسلم منصف مسترشد بدون هیچ گونه تعصب در جوامع روایی و کتب سیر، تفاسیر و تواریخ اسلامی فحص و بحث کند اسلام عزیز را همان طریقه‌ی اقوم امامیه می‌یابد و لاغیر. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»^۱.

از سیرت حسنه‌ی صاحب بیان این است که هر حدیث را با سند روایی خاص به خود که از مشایخ روایت کرده است، نقل می‌کند. علاوه بر این، پس از نقل حدیث جای آن را دیگر مآخذ روایی نام می‌برد، و مهم‌تر از آن متعرض وجوه اعتبار حدیث از حیث صحت، حسن، استفاضه، تواتر و غیرها نیز می‌شود. و در بعضی از مسائل و موارد مهم موضوع کتاب اعتنایی به خصوص اعمال می‌نماید، سؤال‌هایی طرح می‌کند و جواب می‌دهد، و برخی از کتب مدونه در امر صاحب الامر علیه السلام را معرفی می‌کند. راقم سطور که یک دوره به مطالعه‌ی آن توفیق یافته است طایفه‌ای از مطالب شریف آن را به عنوان مزید بصیرت ارایه می‌دهد:

۱- در خطبه‌ی کتاب اشاراتی به استبصار خود دارد که فرمود:

«أما بعد حمد الله الذي هو فاتحة كل كتاب وخاتمة كل خطاب، و الصلوة على رسله التي هي جالبة كل ثواب ودافعة كل عقاب، و على آله الذي ينقش بنجومهم ظلام كل سحاب، و ينكشف بعلمهم غمام كل حجاب، و ينمحي بصفوهم كدر كل ارتباب، و يستند بيمينهم خلل كل اضطراب، فقد ذكرنا في كتابنا هذا من المراسم النبوية و المعالم الإلهية ما يكون موزعاً لأهل الوفاق وازعاً لأهل الشقاق، و نبهنا على جواهره و أعراضه، و صرحنا للأولياء بمكنون أعراضه»

إلى ان قال:

«والذي حداني على تأليف السابق و اللاحق ما أرجوه من الثواب الجزيل لدى موقف الحساب، و نيل الشفاعة من الرسول و آله -عليهم الصلوة و السلام- عدة ليوم المآب^۲ - إلى ان قال: و قد وسمته بالبيان في إخبار

۱. لسان، ۱۰/۱.

۲. اما بعد از حمد و ثنای خدایوندی که حمدش گشاینده‌ی هر کتاب و پایان هر گفتاری است، و درود بر پیامبرانش که این صلوات جلب کننده‌ی هر ثواب و دفع کننده‌ی هر عقابی است، و درود بر آل او که پاکنده می‌شود به

صاحب الزمان إلى آخر ما نقلناه عنه آنفًا.»

تألیف سابق و لاحق به حسب ظاهر ناظر به «کفایة الطالب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)» و همین کتاب «البیان فی اخبار صاحب الزمان» است. و موارد یاد شده در خطبه که دالّ بر استبصار اوست، در حکم صراحت و وضوح است.

۲- اولین حدیثی را که در کتاب با اسناد و ذکر مأخذ آن از رسول الله (ص) روایت کرده است، علاوه بر این که سند زنده‌ای بر استبصار اوست، در بیان طریقه‌ی حقه‌ی امامیه که همان دین حقیقی اسلام است نیز حجت بالغه است و نسبت به ابواب و مسائل کتاب در حکم براعت استهلال است. و ما به نقل آن در این صحیفه تبرک می‌جوئیم. هر چند در جوامع روایی فریقین به طرق مختلفه با فی الجملة اختلاف در بعضی از جمله‌های متن روایت شده است. حافظ کنجی گوید:

«أخبرنا السيد الثقبی الكامل مستحضر الدولة شهاب الحضرتین سفیر الخلافة المعظمة علم الهدی تاج أمراء آل رسول الله (ص) أبو الفتح المرتضی بن أحمد بن محمد بن محمد بن جعفر بن زید بن جعفر بن محمد بن أحمد بن محمد بن الحسن بن إسحاق بن الإمام جعفر الصادق بن الإمام محمد الباقر بن الإمام علی زین العابدین بن الإمام الحسن الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) عن ابی الفرج یحیی بن محمود الثقفی عن ابی علی الحسن بن أحمد الحداد أخبرنا الحافظ أبو نعیم أحمد بن عبدالله الإی

بن أحمد الطبرانی، و أخبرنا الحافظ أبو الحجاج یوسف بن خلیل بحلب أخبرنا أبو عبدالله محمد بن ابی زید الکرانی بإصبهان أخبرتنا فاطمة بنت عبدالله الجوزدانیة أخبرنا أبو بکر بن ربهة أخبرنا الحافظ أبو القاسم الطبرانی

ستارگان آن‌ها تاریکی‌های هر ابری، و به واسطه‌ی علوم آن‌ها ابرهای هر حجابی منکشف می‌شود و به روشنی خالص، کنورت هر شبهه‌ای از بین می‌رود، و به برکت آنان خلل هر اضطرابی جبران می‌شود، و به تحقیق ما در این کتاب‌مان از مراسم نبوی و معالم الهیه ذکر کردیم که برای اهل وفاق جمیع باشد و برای اهل شقاق مانع، و بر جواهر و اعراض آن آگاهی دادیم و برای دوستداران به مکتون اغراضش تصریح باشد. (تا این که گفت) آئی که مرا به تألیف قبلی و بعدی واداشت آن است که امید به پادشاه قزلبان در نزد مؤقف حساب، و رسیدن به شفاعت پیامبر و آل در روز مآب است. تا این که گفت: و من این کتاب را به اسم «البیان فی اخبار صاحب الزمان» نعلیده‌ام.



حدَّثنا محمد بن زريق بن جامع المصرى حدَّثنا الهيثم بن حبيب حدَّثنا سفيان بن عيينة عن علي الهلالى قال: دخلت على رسول الله ﷺ فى شكاته التى قبض فيها فإذا فاطمة بينه عند رأسه ﷺ قال: فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع رسول الله ﷺ طرفه إليها قال حبيبتى فاطمة ما الذى يبكيك؟ فقالت أخشى الضيعة من بعدك، فقال: يا حبيبتى أما علمت أنّ الله تعالى اطلع إلى الأرض اطّلاعة فاختر منها أباك فبعثه برسالته. ثمّ اطّلع اطّلاعة فاختر بعلك، و أوحى إلى أن أنكحك إياه.^۱

يا فاطمة! و نحن أهل بیت فد أعطانا الله سبع خصال لم يعط أحداً قبلنا و لا يعطى أحداً بعدنا: أنا خاتم النبیین و أكرم النبیین على الله و أحب المخلوقین إلى الله و أنا أبوك، و وصی خیر الأوصیاء و أحبهم إلى الله و هو بعلك، و منّا من له جناحان أخضران يطير فى الجنة مع الملائكة حيث يشاء و هو ابن عمّ أبیک و أخو بعلك، و منّا سبطا هذه الأمة و هما ابناک الحسن و الحسين و هما سیدا شباب أهل الجنة و أبوهما و الذى بعثنى بالحق خیر منهما.^۲

۱. خبر داد به ما سید تقیب کامل ... تاج امیران آل پیلیمب، ابو فتوح مرتضی بن احمد بن محمد بن محمد بن جعفر بن زید بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن حسین بن اسحاق بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید بن لیدر المؤمنین علی ابن ابی طالب، از ابو فرج یحیی بن محمود ثقفی از ابو علی حسن بن احمد حدّاد، خبر داد ما را حافظ ابونعم احمد بن عبدالله اصفهانی گفت که خبر داد ما را حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی، و خبر داد ما را حافظ ابو حجاج یوسف بن خلیل به شهر حلب، خبر داد ما را ابو عبدالله محمد بن ابو زید کرانی به اصفهان، خبر داد ما را فاطمه دختر عبدالله جوزدانی، خبر داد ما را ابوبکر بن ربیع، خبر داد ما را حافظ ابوالقاسم طبرانی که حدیث کرد ما را محمد بن زریق بن جمیع مصری که حدیث کرد ما را هیثم بن حبیب، حدیث کرد ما را سفیان بن عیینة از علی هلالی که گفت: داخل شدم بر رسول خدا ﷺ در آن بیماری که رحلت کرد که فاطمه بین در نزد سر مبارک آن حضرت نشسته بود که گریه کرد؛ به طوری که صدای گریه او بلند شد. حضرت چشمانش را به سوی او برداشت و فرمود: ای حبیبه ی من، فاطمه! از چه گریه می کنی؟ فاطمه گفت: از زمین بعد از تو می ترسم. حضرت فرمود: ای حبیبه ی من! مگر نمی دانی که خدای تعالی بر زمین اشرف دارد و از آن پدرت را اختیار کرد و به رسالت برانگیخت. آن گاه بر اساس اشرفش شهیدت را اختیار کرد و به من وحی کرد که تو را به نکاح او درآورم.

۲. ای فاطمه! ما اهل بیته هستم که خداوند هفت خصلت را به ما عطا کرد که به احدی قبل از ما نداد و به احدی

یا فاطمه! والذی بعثنی بالحق ان منهما مهدی هذه الأمة إذا صارت الدنيا هرجاً و مرجاً و تظاهرت الفتن و تفتعت السبل و اغار بعضهم على بعض فلا كبير یرحم صغيراً و لاصغیر یوفر کبیراً، یبعث الله عند ذلك منهما من یفتح حصون الظلالة و قلوباً غلفاً، یقوم بالمدین فی آخر الزمان كما فمت به فی أوّل الزمان و یملاً الدنيا عدلاً كما ملئت جوراً.^۱

یا فاطمه! لاتحزنی و لاتبکی فإن الله تعالی أرحم بک و أرف علیک منی و ذلك لمکانک منی و موقعک من قلبی و زوجک الله زوجک و هو أشرف أهل بینک حسباً و أکرمهم منصباً و أرحمهم بالرعیة و أعدلهم بالسویة و أبصرهم بالفضیة. و قد سألت ربی أن تكونی أوّل من یلحظنی من أهل بیتی. قال علی علیه السلام فلماً قبض النبی صلی الله علیه و آله لم یتبق فاطمة علیها السلام بعده إلا خمسة و سبعین يوماً حتی ألحظها الله به - صلی الله علیهما و سلم -^۲

قلت: هكذا ذكره صاحب حلیة الأولیاء فی كتابه المترجم بذكر نعت المهدي علیه السلام و أخرجه الطبرانی شیخ أهل المصنعة فی معجمه الکبیر قال

هم بعد از ما نمی‌دهد: من خاتم پیامبران و مکرم ترین آن‌ها در نزد خدا و محبوب‌ترین پیش اویم که پدرت هستم. و وصی من بهترین اوصیاء و محبوبترین آن‌ها نزد خداست، و از ما کسی است که دو بال سبز درد که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند به هر نحوی که دلش بخواهد که او پسر عموی پدرت و برادر شوهرت است، و از ما دو سبط این امت است که حسن و حسین‌اند و آن دو، قنای جوانان بهشت‌اند، و پدر آن دو سرگند به آن خدایی که مرا به حق برانگیخت از آن دو بهتر است.

۱. یا فاطمه! سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت از ماست مهدی این امت که وقتی دنیا به صورت هرج و مرج درآمد و فتنه‌ها آشکار گردید و راه‌ها بسته شد، که بعضی بعضی دیگر را غارت می‌کنند و بزرگ به کوچک رحم نمی‌کنند، و کوچک به بزرگ هم احترام نمی‌کند، در آن روزگار خداوند کسی را مبعوث می‌کند که دژهای تاریکی و دل‌های بسته را می‌گشاید، و او در آخر الزمان به دین قیام می‌کند همچنان که من در آغاز بدین قیام کردم و او دنیا را پر از عدالت می‌کند چنان که پر از ستم شده باشد.

۲. ای فاطمه! محزون مباش و گریه مکن، خدای تو را مهربان‌تر از من است، آن هم به جهت جایگاه تو نسبت به من، و موقعیت تو در دل من است، و تو را خداوند با مهربانی ترویج کرد که با شرافت‌ترین‌شان در حسب، و با کرامت‌ترین‌شان در نصب، و مهربان‌ترین‌شان به رعیت، و عادل‌ترین‌شان به تساوی و بیانات‌ترین‌شان به قضیه است. (ای فاطمه) من از پروردگارم خواستم که تو اول کسی باشی از اهل بیتم که به من ملحق شوی. علی علیه السلام فرمود: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرد فاطمه علیها السلام بعد از او ۷۵ روز بیش نماند که خدای تعالی او را به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق گرداند.

عقبه علی بن علی مکی و لم یرو هذا الحدیث عن سفیان إلا هبثم
بن حبیب^۱

آنکه در دو جای این حدیث، رسول الله فرمود: «ان منهما مهدی هذه الأمة، یبعث الله عند ذلك منهما من ینفتح حصون الضلالة»،^۲ ضمیر «منهما» راجع به امام حسن و امام حسین علیهم السلام است. مرحوم فضلعلی یادشده را در این مقام تعلیقه ای است و گوید: «فوله منهما، فی بعض الأخبار المرویه قریباً من هذا الخبر منا بدل منهما، و علی هذه النسخة فالمراد بها الحسنان علیهم السلام فإن أم الباقر علیها السلام بنت الحسن المجتبی فهو و من بعده من الأئمة علیهم السلام من نسلهما»^۳

کتاب «مناقب المهدی علیه السلام» تألیف الحافظ ابی نعیم صاحب «حلیة الاولیاء»

۳- دیگر از مطالب مفید کتاب «بیان» این است که حافظ کنجی در چهارده موضوع آن کتاب «مناقب مهدی» ابونعیم اصفهانی صاحب «حلیة الاولیاء» را نام می برد و در دو جای کتاب آن را به اصل وصف می کند. یکی در آخر باب هفتم به این عبارت: «هكذا أخرجه الحافظ أبو نعیم فی کتاب «مناقب المهدی» و کتابه أصل»^۴

و دیگر در آخر باب بیستم آن به این عبارت:

«رواه الحافظ أبو نعیم مع جلالته فی «مناقب المهدی» و کتابه أصل»^۵

علاوه بر مواضع مذکور، در موارد دیگر از ابونعیم و کتاب های او در موضوع

۱. من می گویم: این چنین ذکر کرد آن را صاحب کتاب «حلیة الاولیاء» در کتابش که در وصف مهدی علیه السلام سخن رانده است، و طبقاتی شیخ اهل صنعت در کتاب معجم کبیرش آن را آورد، و به دنبال او علی بن علی مکی هم گفت: ولی این حدیث را از سفیان روایت نکرد مگر هبثم بن حبیب.

۲. همانا از یکی از امام حسن و امام حسین، مهدی این امت است که خداوند به وسیله او دژهای گمراهی را می گشاید.

۳. قول او که گفت: «منهما» در بعضی اخبار روایت شده نزدیک به این خبر کلمه ای «منا» به جای «منهما» آمده است، و بنابراین نسخه، پس مراد به آن دو، حسن و حسین علیهم السلام اند؛ زیرا ملار امام باقر علیه السلام دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است. پس او و بعد از باقر علیه السلام از دیگر امامان از نسل امام حسن و امام حسین علیهم السلام هر دو هستند.

۴. این چنین آورد حافظ ابونعیم در کتاب مناقب مهدی و کتاب او اصل است.

۵. روایت آن را حافظ ابونعیم با جایگاه بلندش در منقلب مهدی و کتاب او اصل است.

مهدی علیه السلام به صور گوناگون نام می‌برد؛ در ذکر مآخذ حدیث اول باب اول آن گوید:
 «هكذا ذكره صاحب «حلیة الأولیاء» فی كتابه المترجم بذكر نعت المهدی علیه السلام، و در ذکر حدیث آخر باب دهم گوید:

«هذا حدیث أخرجه أبو نعیم الحافظ كما سفناه والله أعلم»^۱

و حدیث اول باب یازدهم را به اسنادش از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که:
 «قال: قلت يا رسول الله أمنا آل محمد المهدی أم من غیرنا؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا بل منا بنا یختم الله الیدین كما فتح الله بنا، و بنا ینفذون عن الفتنة كما أنفذوا من الشرك، و بنا یؤلف الله بین قلوبهم بعد عداوة الفتنة إخواناً كما أؤف بنا بین قلوبهم بعد عداوة الشرك، و بنا یصبحون بعد عداوة الفتنة إخواناً كما أصبحوا بعد عداوة الشرك إخواناً»^۲

و بعد از نقل این حدیث شریف در ذکر مآخذ آن گفتم:

«قلت هذا حدیث حسن عال رواه الحافظ فی كتبهم فأما الطبرانی فقد ذكر فی «المعجم الأوسط»، و أما أبو نعیم فرواه فی «حلیة الأولیاء»، و أما عبدالرحمن بن حاتم فقد ساقه فی عوالمه كما أخرجه سواء»^۳

و در ذکر مآخذ حدیث اول باب دوازدهم آن گوید:

«هذا حدیث حسن رواه الحافظ أبو نعیم فی عوالمه»

همچنین در ذکر مآخذ حدیث اول باب نوزدهم آن گوید:

«أخرجه أبو نعیم الحافظ فی عوالمه»

۱. این چنین ذکر کرد صاحب کتاب «حلیة الاولیاء» در کتابش که در شرح حال مهدی علیه السلام است.

۲. این حدیث است که ابو نعیم حافظ آورد که گفتیم و خذولند دانتر است.

۳. گفت: به رسول خدا عرض کردم ای رسول خدا! آیا مهدی از ما آل محمد است یا از غیر ما؟ حضرت فرمود: از غیر ما نیست، بلکه به وسیله‌ی ما خداوند دین را تمام کرد، چه این که به ما هم بگشود؛ و به وسیله‌ی ما مردم را از فتنه نجات می‌دهد، همچنان که از شرک نجات داد. و به ما بین دل‌ها بعد از دشمنی فتنه، الفت برادری می‌بخشد، چه این که بعد از دشمنی شرک به وسیله‌ی ما بین دل‌های‌شان الفت ایجاد کرد؛ و به ما ملت که بعد از دشمنی فتنه، به نعمت برادری می‌رسند، چه این که بعد از شرک به برادری رسیده بودند.

۴. گفتم این حدیث حسن و عالی است که حفظان در کتاب‌های‌شان روایت کرده‌اند که طبرانی آن را در «معجم لوسط» ذکر کرد، و ابو نعیم در «حلیة الاولیاء» آورد، و عبدالرحمن بن حاتم هم از آن در «عوالمی» خود گفت و گو کرد، چه این که از غیر او هم اخراج کردیم.

و در ذکر مآخذ حدیث اول باب چهاردهم آن گوید:

«هذا حدیث حسن رزقناه عالیا أخرجه الشيخ الإصبهانی فی عوالبه كما

سفناه و رواه أبونعیم فی مناقب المهدي ع»^۱

و حدیث اول باب شانزدهم را به اسنادش از عبدالله بن عمر روایت کرده است که:

«قال: قال رسول الله ﷺ يخرج المهدي و علی رأسه ملك ینادی إن هذا

المهدي فاتبعوه»^۲

و پس از نقل این حدیث شریف در ذکر مآخذ آن گفت:

«قلت هذا حدیث حسن روته الحفاظ و الأئمة من أهل الحدیث كأبی نعیم

و الطبرانی و غیرها»^۳

و حدیث اول باب بیستم آن را به اسنادش از ابوهریره روایت کرده است:

«عن النبی ﷺ قال لاتقوم الساعة حتی یملك رجل من أهل بیتی یفتح

القسطنطنية و جبل الدیلم و لو لم یبق إلا یوم لظول الله ذلك الیوم حتی

یفتحها»^۴

و بعد از نقل آن گفت:

«قلت هذا سیاق الحافظ أبی نعیم و قال هذا هو المهدي بلاشک و فقا بین

الروایات»^۵

و در باب بیست و یکم آن به اسنادش روایت کرده است.

۱. این حدیث حسن است که آن را عالی السند یقتیم که شیخ اصفهانی بیرون آورد در عوالبی خود که گفت و گو کردیم

و ابی نعیم هم در مناقب مهدي ع آورد.

۲. گفت: رسول خدا ﷺ گفت: مهدي بیرون می آید و قیام می کند در حالی که بر او فرشته ای است که ندا در می دهد که این شخص مهدي است، پس او را تبعیت کنید.

۳. گفتم این حدیث حسن (سندش حسن است) که حافظین و پیشوایان از اهل حدیث مثل ابی نعیم و طبرانی و غیر او حدیث آن را روایت کرده اند.

۴. از پیامبر ﷺ است که فرمود: قیامت بر پا نمی شود تا این که مردی از اهل بیت من در اختیار می گیرد که قسطنطنیه را و کوه دیلم را می گشاید که اگر نمائد جز یک روز، خداوند آن یک روز را طولانی می کند که وی این ها را فتح کند.

۵. گفتم این سیاق حافظ ابی نعیم است و گفت که این فرد از اهل بیت بدون شک به وفق روایات همان مهدي است.

«عن قیس بن جابر الصدفی عن ابيه عن جدّه إن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: سيكون بعدی خلفاء و من بعد الخلفاء أمراء و من بعد أمراء ملوک جبابة ثم ینخرج المهدی من اهل بیتی یملأ الأرض عدلاً كما ملئت جوراً. ثم یؤمر الفحطانی فوالذی بعثنی بالحق ما هو دونه.»

و پس از نقل آن گفت:

«قلت هكذا رواه أبو نعیم فی فوائده و الطبرانی فی معجمه الأكبر رزقناه عالیاً من هذا الوجه و لله الحمد.»^۱

و در ذکر مآخذ حدیث بیست و دوم آن گوید:

«قلت هذا حدیث حسن هكذا رواه الحافظ أبو نعیم صاحب حلیة الأولیاء وقع إلینا عالیاً بحمد الله.»^۲

و در باب بیست و پنجم در وجود دجال گوید:

«و أما صاحب الكشف المخفی فی مناقب المهدی فقد استدلّ علی وجود الدجّال بحديث ابن الصیاد، إلخ.»^۳

آن که در وصف کتاب «مناقب المهدی علیه السلام» گفته است اصل است. کلمه‌ی اصل و اصول در اطلاعات علما بر کتابی و قاعده و ضابطه‌ای گفته می‌شود که در فنّ مخصوصی مآخذ نقل و استنباط فروع است و مورد اعتماد اهل آن فنّ و مقبول آنان است. ^۱ یکی از فواید مهمه‌ی کتاب «بیان» نقل طرق حدیث شریف آتی الذکر از «مناقب مهدی» ابو نعیم است که به نقل آن تبرک می‌جویم: حافظ کنجی مؤلف «بیان» به اسنادش روایت کرده است:

۱. از قیس بن جابر صدفی از پدرش از جدش نقل است که رسول خدا فرمود: به زودی بعد از من جانشینان می‌آیند و بعد از آن‌ها امیران، و از پس آن امیران، پادشاهان زورگو می‌آیند. آن‌گاه مهدی از اهل بیت من خروج می‌کند که زمین را پر از عدل می‌سازد، چنانکه پر از جور و ستم شده باشد.

۲. گفتیم این چنین روایت ابو نعیم در فرآیندش و طبری در معجم بزرگش که از این وجه به نحو عالی روزی ما شده است که خدا را حمد است.

۳. گفتیم این حدیث حسن است که به همین نحو حافظ ابو نعیم صاحب «حلیة الاولیاء» به حمد الهی به عالی‌السنند برای ما نقل کرده است.

۴. و اما صاحب کشف مخفی در مناقب مهدی به وجود دجال به حدیث ابن صیاد استدلال کرده است.

«عن سفیان بن عیینہ عن عاصم (عاصم بن ابی النجود بهدلة) عن زر عن
عبدالله عن النبی ﷺ قال: لا تذهب الدنيا أو لا تنفضي الدنيا حتى يملك
العرب رجل من أهل بيتي يواطى اسمه اسمي»^۱
صاحب «بیان» پس از نقل حدیث مذکور گوید:
«و جمع الحفاظ أبونعیم طرق هذا الحدیث عن الجرم الفقیر فی مناقب
المهدی کلهم عن عاصم بن أبی النجود عن زر عن عبدالله عن النبی ﷺ:
فمنهم سفیان بن عیینة كما أخرجناه و طرفه بطرق شتی.
و منهم قطر بن خليفة و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم الأعمش و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم أبوإسحق سلیمان بن فیروز الشیبانی و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم حفص بن عمر.
و منهم سفیان الثوری و طرفه بطرق شتی.
و منهم شعبة و طرفه بطرق شتی.
و منهم واسط بن الحارث.
و منهم یزید بن معویة أبوشیبة له فیہ طریقان.
و منهم سلیمان بن قرم و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم جعفر الأحمر و قیس بن الربیع و سلیمان بن قرم و اسباط جمعهم
فی سند واحد.
و منهم سلام أبوالمنذر.
و منهم أبوشهاب محمد بن إبراهیم الکنانی و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم عمر بن عبید الطنافسی و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم عثمان بن شیرمة و طرفه عنه بطرق شتی.
و منهم عبدالمملک بن أبی عیینة.
و منهم محمد بن عیاش عن عمر و العامری و طرفه بطرق شتی و ذکر سنداً
و قال فیہ حدیثنا أبوغسان حدیثنا قیس و لم ینسبه.

۱. از سفیان بن عیینہ از عاصم (عاصم بن ابی النجود بهدلة) از زر از عبدالله از یلیلمبر نقل کرد که حضرت فرمود: دنیا به پایان نمی‌رسد مگر این که عرب را مردی از اهل بیت من صاحب اختیار می‌شود که همنام من است.

و منهم عمرو بن قیس المالئی.

و منهم عمار بن زریق.

و منهم عبدالله بن حکیم بن جبیر الأسدی.

و منهم عمر بن عبدالله بن بشر.

و منهم أبو الأحوص.

و منهم سعد بن الحسن بن أخت ثعلبة.

و منهم معاذ بن هشلة قال حدثنی أبی عن عاصم.

و منهم یوسف بن یونس.

و منهم غالب بن عثمان.

و منهم حمزة الزیات.

و منهم شبیان.

و منهم الحکم بن هشام.

و رواه غیر عاصم عن زر، و هو عمرو بن مرة عن زر.

کلّ هؤلاء رووا اسمه اسمی، إلا ماکان من عبدالله بن موسی عن زائدة عن

عاصم فإنه قال فیهم و اسم أبیه اسم أبی، ولا یرتاب اللیب أن هذه الزیادة

لا اعتبار بها مع اجتماع هؤلاء الأئمة علی خلفها والله أعلم^۱

این که صاحب کتاب در آخر گفته است: «کلّ هؤلاء رووا اسمه اسمی»، و به زیاده‌ای که زائده از عاصم روایت کرده است. هیچ اعتباری بدان نیست. کلامی محققانه است.

زائده اسم مردی است که راوی حدیث است. و کنجی در همین باب اوّل

۱. و حافظ ابن‌نعیم طریق‌های این حدیث را از عده‌ی زیادی در منلقب مهدی جمع کرد که همه‌ی‌شان از عاصم بن ابی‌التجود از زر از عبدالله از پهلبر بن‌سید نقل کردند، که از جمله‌ی آن‌هاست سفیان بن عینیّه که به راه‌های مختلف آورد و از آن‌ها قطبن خلیفه نیز از راه‌های مختلف نقل کرد، و نیز اعمش از راه‌های مختلف و ابواسحق سلیمان بن فیروز شبیلی به طریق‌های گوناگون، و نیز حفص بن عمر، و سفیان ثوری به راه‌های مختلف... نقل کرده‌اند که همه‌ی‌شان بدین صورت از حضرت نقل کردند که فرمود: اسم آن مرد از اهل بیت من اسم من است، جز این که عبدالله بن موسی جمله‌ای بیش از عاصم نقل کرد که وی گفت که رسول خدا فرمود: اسم پدرش به اسم پدر من است، در حالی که انسان عاقل شک ندارد که این زیادی، اعتباری ندارد، با این که این همه پیشوایان حدیث بر خلاف او گفته‌اند، و خداوند داناست.



«بیان»، حدیث مذکور را به چندین طریق روایت کرده است و به اسنادی که از حافظ ابراهیم بن محمد بن الازهر الصریغینی از کتاب «مناقب» شافعی روایت کرده است، بعد از آن گفت:

و زاد زائدة فی روایتہ «لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لظول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلاً منی أو من أهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی یملا الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»^۱

و پس از نقل این زیاده «زائده»، یعنی جمله‌ی «و اسم أبیه اسم أبی» در توجیه آن گفته است:

«قلت و قد ذکر الترمذی الحدیث و لم یذكر قوله «و اسم أبیه اسم أبی» و ذكره أبو داود، و فی معظم روایات الحفاظ و الثقات من نقله الأخبار اسمه اسم أبی» فقط والذی رواه «و اسم أبیه اسم أبی» فهو زائدة و هو یزید فی الحدیث، وإن صح فعنناه و اسم أبیه اسم أبی الحسین و کنیتہ أبو عبدالله فجعل الکنیة اسماً کنایة عنه أنه من ولد الحسین دون الحسن. و یحتمل أنه قال اسم أبیه اسم ابنی أی الحسن و والد المهدی اسمه حسن فیکون الراوی قد توهم قوله ابنی فصفحه فقال أبی فوجب حمله علی هذا جمعاً بین الروایات. و هذا تکلف فی تأویل هذه الروایة، والقول الفصل فی ذلك أن الإمام أحمد مع ضبطه و إتقانه روی هذا الحدیث فی مسنده فی عدة مواضع و اسمه اسمی»^۲

۱. زائده در روایتش اضافه کرد که اگر از دنیا جز یک روز بیش نماند، خداوند آن را دراز خواهد کرد که تا آن مرد را از من یا از اهل بیت مرا که اسم او مطابق اسم من است، و اسم پدرش به اسم پدرم است برانگیزند که زمین را پر از قسط و عدل کند، همچنان که پر از جور و ظلم شده است.

۲. من می‌گویم: ترمذی هم این حدیث را ذکر کرد، ولی این جمله‌ی زیادی از زائده که اسم پدرش اسم من است را نیاورد، ولی ابوداود و در معظم روایات حفاظ و ثقات از نقلان اخبار فقط «اسمه اسم أبی» یعنی اسم او اسم پدرم هست را ذکر کردند، ولی آن که (در عبارت) اسم پدرش اسم پدرم است را ذکر کرد همان زائده است که در حدیث اضافه کرده است که اگر این اضافه کردن درست باشد معنایش آن است که اسم پدرش اسم پدرم حسین است و کنیه‌ی او ابو عبدالله است، پس کنیه‌اش را به عنوان اسم، کنایه از این قرار داد که او از فرزندان حسین است نه حسن. و احتمال می‌رود که او گفت: «نام پدرش اسم پدرم حسن است که پدر حضرت مهدی اسم او حسن است، ولی راوی گمان برد قول او را که «ابنی» گفت و لذا آن را به «ابی» تصحیف و تحریف کرد، پس باید آن را بر همین

این بود کلام کنجی در توجیه زیاده‌ی حدیث زائده که در طعن زائده گفت «و هو یزید فی الحدیث.» شیخ طوسی نیز در اواخر فصل اول کتاب «غیبت»^۱ روایتی نقل کرده است به اسنادش:

«عن عاصم عن زر بن حبیش عن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله ﷺ: لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لظول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث رجلاً منی یواطی اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی یملأ الأرض عدلاً كما ملئت ظلماً.»^۲

راقم گوید: این زیاده «و اسم أبیه اسمی» هم در بعضی از روایات امامیه آمده است و هم در بعضی از روایات اهل سنت. چنانکه نقل کرده‌ایم. و این حدیث زیاده، حقیقتی را بازگو می‌کند و آن این‌که حضرت حجت علیه السلام به اسم و اسم پدرش مطابق روایات قطعی و متواتر. آنچنان شناخته شده‌ی مسلمانان خاصه و عامه بوده است که احدی از علمای فریقین این حدیث را تلقی به قبول نکرده است و فریقان به اتفاق یا این حدیث زیاده را به کلی طرح کرده‌اند و ردّ نموده‌اند و یا به جوهری تأویل کرده‌اند که با روایات قطعی و متواتر و مطلب مسلم در نزدشان وفق دهد. مثلاً هم صاحب «کشف الغمه» گفته است:

«أما أصحابنا الشیعة لا یصحون هذا الحدیث لما ثبت عندهم من اسمه و اسم أبیه.»

و هم صاحب بیان گفته است: «قول فصل آن است که امام احمد در چندین جای مسندش روایت کرده است که: و اسمه اسمی.»

که گفتیم حمل کرد تا بین روایات جمع شود، و این نحوه هم یک جور به زحمت افتادن و تکلف است در تلوین این روایت. و قول محکم در آن جا همان است که امام احمد با ضبط و اتقانش این حدیث را در مسندش در چندین مورد روایت کرد که به صورت «اسمه اسمی» یعنی اسم او اسم من است می‌باشد.

۱. شیخ طوسی، غیبت، چ سنگی، ص ۱۲۲.

۲. از عاصم از زر بن حبیش از عبدالله بن مسعود است که گفت: اگر باقی نمانده باشد از دنیا فقط یک روز، خدوند آن روز را طولانی خواهد ساخت که تا مردی از من را برانگیزد که اسم او اسم من است و اسم پدرش اسم پدرم است و زمین را پر از عدل خواهد ساخت، همچنان که پر از ستم گشته بود.



۵- دیگر از مطالب مهم «بیان» این که باب هفتم آن به این عنوان است:

«و فی بیان آنه یصلی بعسی ﷺ»^۱

در این باب چند خبر روایت کرده است یکی به اسنادش از:

«ابن شهاب قال أخبرنا نافع مولى أبي فتادة الأنصاري أن أبا هريرة قال قال

رسول الله ﷺ: كيف أنتم إذا نزل ابن مريم فيكم و إمامكم منكم»^۲

بعد از نقل حدیث مذکور گفت:

«قلت هذا حدیث حسن صحیح متفق علی صحته من حدیث محمد بن

شهاب الزهري رواه البخاری و مسلم فی صحیحهما كما أخرجناه»^۳

و بعد از حدیث فوق، حدیث دیگر به اسنادش روایت کرده است.

«عن ابن جریح قال أخبرنا أبو الزبير أنه سمع جابر بن عبد الله يقول: سمعت

النبي ﷺ يقول لا تزال طائفة من أمتي يفاتلون على الحق ظاهرين إلى

يوم القيمة قال فينزل عيسى بن مريم ﷺ فيقول أميرهم تعال صل لنا فيقول

لا إن بعضكم على بعض أمراء تكرمه الله هذه الأمة»^۴

بعد از نقل آن گفت:

«قلت هذا حدیث حسن صحیح أخرجه مسلم فی صحیحه كما سفتناه،

و إن كان الحدیث المتقدم قد أول فهذا لا يمكن تأويله لأنه صريح فإن

عيسى يقدم أمير المسلمين و هو يومئذ المهدي ﷺ فعلى هذا بطل تأويل

من قال معنى قوله و إمامكم منكم أى يأمكم بكتابتكم»^۵

۱. در بیان این که آن حضرت با حضرت عیسی نماز می‌گزارد.

۲. ابن شهاب گفت که نافع مولای ابی قتاده انصاری به ما خبر داد که ابوهیرة گفت: رسول خدا گفت: چگونه است حال شما که وقتی پسر مریم در بین شما نازل شود در حالی که امام و پیشوای شما از خودتان می‌باشد.

۳. گفتیم: این حدیث حسن و صحیح است که همه بر صحت آن اتفاق دارند از حدیث محمد بن شهاب زهری که بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده‌اند، همچنان که ما آن را آوردیم.

۴. از ابن جریح است که گفت: ابو زبیر به ما خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنیده است که می‌گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: دایماً یک طایفه‌ای از امت بر حق مقاتله می‌کنند که تا روز قیامت ظهور دارند و فرمود که عیسی پسر مریم فرود می‌آید، امیر آنان به عیسی می‌گوید که بیا با ما نماز بگذار. پس عیسی می‌فرماید: نخیر، همانا بعضی از شما بر بعضی به عنوان امیران هستند از باب این که خداوند این امت را مکرمت عنایت کرد.

۵. می‌گوییم: این حدیث حسن و صحیح است که مسلم در صحیح خود آورد، و اگرچه حدیث قبلی تویل بوده شده،

و بعد از این حدیث، حدیث دیگر به اسنادش روایت کرده است که:
 «أخبرنا ثقیب الثقباء فخر آل رسول الله ﷺ أبو الحسن علی بن محمد بن
 ابراهیم الحسنی إلى قوله: عن ربعی عن حذیفة قال قال رسول الله ﷺ:
 فیلتفت المهدی و قد نزل عیسی ﷺ كأنما یفطر من شعره الماء فیقول
 المهدی تقدم صل بالناس فیقول عیسی انما أقیمت الصلوة لك فیصلی
 عیسی خلف رجل من ولدی فإذا صلیت قام عیسی حتی جلس فی المقام
 نبیایعه فیمکث أربعین سنة، الحدیث.»^۱

و بعد از نقل آن گفت:

«قلت هكذا أخرجه أبو نعیم فی مناقب المهدی.»^۲

و نیز در همین باب به اسنادش روایت کرده است:

«عن أبی هرون العبیدی عن أبی سعید الخدری قال قال رسول الله ﷺ: من
 الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه.»^۳

و بعد از نقل روایت گفت:

«قلت هكذا أخرجه الحافظ أبو نعیم فی کتاب مناقب المهدی و کتابه أصل.»^۴

و در این باب سؤالی عنوان کرد و جواب داد که قابل استفاده و تحسین است
 و ما پس از نقل آن عرایضی تقدیم می داریم.

این حدیث را نمی شود تاولیل کرد؛ زیرا که صراحت دارد. پس همانا عیسی به خدمت امیر مسلمانان می رسد که آن
 امیر، امروز مهدی (ع) است. پس بنابراین باطل است تاولیل کسی که گوید معنی قول رسول خدا که گوید «و امام
 شما از خودتان است»، یعنی پیشوایی می کند شما را به کتاب شما.

۱. ثقیب ثقباء و فخر آل رسول خدا ابو الحسن علی بن محمد بن ابراهیم حسنی به ما خبر داد ... از ربعی از حذیفة که
 گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: پس مهدی ملتفت می شود که عیسی (ع) فرود آمد مثل این که از مویش آب می چکد
 و مهدی می گوید: ای عیسی! پیش آی با مردم نماز بگذار. عیسی عرض می کند: اختصاصاً اقله منی نماز به عهده ی
 شما، و خودش پشت مبدی از فرزندانم نماز می گزارد، وقتی نماز تمام شد حضرت بر می خیزد و در همان جلسه با او
 بیعت می کند، پس چهل سال درنگ می نماید. الحدیث.

۲. می گویم: این چنین ابو نعیم در مناقب مهدی بیرون آورد.

۳. از ابی هارون عبیدی از ابوسعید خدری نقل کرد که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: از ما کسی است که عیسی پسر
 مریم پشت سر او نماز می خواند.

۴. می گویم حافظ ابو نعیم در کتاب مناقب مهدی این چنین این حدیث را بیرون آورد که کتابش هم اصل است.



«فإن سأل سائل و قال مع صحة هذه الأخبار و هي أن عيسى عليه السلام يصلّى خلف المهدي و يجاهد بين يديه، و أنّه يقتل الدجال بين يدي المهدي عليه السلام و رتبة التقدم في الصلوة معروفة، و كذلك رتبة التقدم للجهاد و هذه الأخبار مما ثبت طرقها و صحتها عند السنة و كذلك ترويه الشيعة على السواء، فهذا هو الإجماع من كافة أهل الإسلام، إذ من عدا الشيعة و السنة من الفرق فقله ساقط مردود و حشو مطرح. فثبت أنّ هذا إجماع كافة أهل الإسلام و مع ثبوت الإجماع على ذلك و صحته فأيّما أفضل الإمام أو المأموم في الصلوة و الجهاد معاً؟^۱

الجواب عن ذلك هو أن نقول إنّهما قدوتان نبیّ و إمام و إن كان أحدهما قدوة لصاحبه في حال اجتماعها و هو الإمام يكون قدوة للنبي في تلك الحال و ليس فيهما من تأخذه في الله لومة لائم و هما أيضاً معصومان من ارتكاب الفواحش كافة و المداينة و الرياء و النفاق و لا يدعو الداعي لأحدهما إلى فعل ما يكون خارجاً عن حكم الشريعة و لا مخالفاً لمراد الله تعالى و رسوله إذا كان الأمر كذلك فالإمام أفضل من المأموم لموضع ورود الشريعة المحمدية بذلك بدليل قوله عليه السلام:

يأمر القوم أفرأهم لكتاب الله، فإن استنوا فأعلمهم، فإن استنوا فأفقههم، فإن استنوا فأقدمهم هجرة، فإن استنوا فأصبحهم وجهاً.^۲

۱. اگر کسی بپرسد و گوید: با صحت این اخبار این که عیسی علیه السلام پشت سر مهدی نماز بگذارد و در نزد او جهاد نماید، و عیسی دجال را می کشد در پیش مهدی علیه السلام و رتبه‌ی تقدم در نماز معروف است، و نیز رتبه‌ی تقدم در جهاد هم روشن است. و این روایات هم در نزد اهل سنت طرق آن ثابت است چه این که شیعه هم آن را به مطابق نقل اهل سنت، روایت کرده است. پس این مطلب به عنوان اجماع همه‌ی مسلمانان است؛ زیرا که غیر از شیعه و سنی از فرقه‌های دیگر گفتارشان مردود و بیهوده است، پس ثابت شد که این اجماع همه‌ی اهل اسلام است و با ثبوت اجماع بر آن و صحت اجماع، حال آیا امام افضل است و یا مأموم در نماز و جهاد؟

۲. جواب از این پرسش این که می‌گوییم مهدی و عیسی دو پیشوا به عنوان این که یکی امام و دیگری پیامبر است، این که یکی از آن دوتا پیشوا و الگویی برای دیگری در حال اجتماعشان است، که آن یکی، همان امام است که قدوه‌ی پیامبر است در آن حال، و هیچ‌یک هم در طریق خدوند، از سرزنش احدی مورد سرزنش واقع نمی‌شوند، و هر دو نیز از ارتکاب همه‌ی زشتی‌ها، مدهانه، ریا و نفاق معصوم‌اند (و چون انگیزه‌ای ندارند که از دایره‌ی شریعت خارج شوند لذا مورد سرزنش احدی از ملالت کنندگان واقع نمی‌شوند، معلوم می‌شود که شاید گاهی به انگیزه‌های الهی از دایره‌ی شریعت و ظاهر بیرون بروند و مورد ملامت قرار گیرند، ولی حضرت مهدی و حضرت عیسی این انگیزه را

فلو علم الإمام أنّ عیسی افضل منه لما جاز له أن یتقدّم علیه لاحکامه علم الشریعة و لموضع تنزیه الله تعالی له من ارتکاب کلّ مکروه و كذلك لو علم عیسی أنّه افضل منه لما جاز أن یفتدی به لموضع تنزیه الله تعالی له من الریاء و النفاق و المحاباة بل لما تحقّق الإمام أنّه أعلم منه جاز له أن یتقدّم علیه و كذلك فدتحقق عیسی أنّ الإمام أعلم فلذلک قدّمه و صلّى خلفه و لولا ذلک لم یسعه الافتداء بالإمام فهذه درجة الفضل فی الصلوة.^۱ ثمّ الجهاد هو بذل النفس بین یدی من یرغب إلى الله تعالی بذلک و لولا ذلک لم یصحّ لأحد جهاد بین یدی رسول الله ﷺ و لا بین یدی غیره، و الدلیل علی صحّة ما ذهبنا إليه قول الله سبحانه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبِشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۲ و لأنّ الإمام ﷺ نائب الرسول ﷺ فی أمته و لایسوغ لعیسی ﷺ أن یتقدّم علی الرسول فذلک علی نائبه.^۳

ندارند) و انگیزه‌ای هم ندارند که کار یکی از آن‌ها از دایره‌ی شریعت بیرون باشد و نیز مخالف با مراد خداوند تعالی و رسول او باشد. وقتی که این گونه باشد پس امام افضل از مأموم است، چون که در شریعت حضرت محمد ﷺ دلیل بر این برتری آمد که فرمود: آن که از همه‌ی قوم به کتاب خدا قاری‌تر است قوم را ملّت می‌کند؛ و اگر در قرائت همه مساوی بودند فقیه‌ترین‌شان پیشوایی می‌کند؛ و اگر همه مساوی بودند آن که از همه پیشتر هجرت کرد، امامت می‌کند؛ و اگر در هجرت هم مساوی بودند آن که نیکو صورت‌تر است امامت می‌کند.

۱. پس اگر امام بدانند که عیسی از او برتر است بر او جایز نیست که بر عیسی پیش گیرد؛ چون به علم شریعت آگاهی دارد و خداوند هم او را از هر ناپسندی منزه کرده است، و نیز اگر عیسی هم بدانند که وی از امام برتر است، نباید به امام اقتدا کند؛ چون خداوند عیسی را از ریا، نفاق و محابله منزه می‌داند، بلکه وقتی که محقق شد امام از او دانای‌تر است برایش جایز است که پیشی گیرد، و نیز وقتی برای عیسی محقق شد که امام از او دانای‌تر است او امام را به جلو می‌خواند و خودش پشت سر او نماز می‌گزارد، که اگر این نباشد اقتدای به امام او را شامل نمی‌شود، پس این است درجه‌ی برتری در نماز.

۲. توبه/۱۱۲.

۳. آن‌گاه فضیلت جهاد است که جهاد بذل جان در نزد کسی است که خدای را بدین وسیله نزدیک می‌شود، که اگر این نباشد برای احدی جهاد در پیش رسول خدا ﷺ و نزد غیر او معنی ندارد، و دلیل بر صحت آنچه که ما گفتیم فرمایش خداوند در این آیه که فرمود: «همانا خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموال‌شان را می‌ستاند تا در ازایش به آنان بهشت دهد... و چون که امام تائب رسول است در بین امت رسول الله ﷺ پس برای عیسی جایز نیست که به



این بود کلام محققانهای صاحب «بیان» در اقتدای عیسی نبی به مهدی وصی عجله. و این حقیر گوید: حضرت عیسی عجله دارای فضل نبوت است و حضرت مهدی عجله را فضل نبوت نیست، که نبوت به خاتم انبیا ختم شده است؛ فلا نبی بعده. و به حسب موازین کتاب و سنت، و قواعد حکمت متعالیه و اصول معارف عرفانیه که در حقیقت همان شرح و تفسیر بطون و اسرار کتاب و سنت اند، صحیح است که انسانی در اتصاف به حقایق و رقایق اسماء الله تعالی متّصف باشد و لکن او را فضل نبوت که منصب تشریحی است نبوده باشد و در غیر این منصب از جهات دیگر بر وی مقدم و قدوه‌ی او بوده باشد.

به مثل، شخصی به سمت قضا منصوب است، او را این علو مکانت و مرتبت یعنی فضیلت منصب قضاست، و این مقامی عرضی و زوال‌پذیر است و تا زمانی که در این سمت باقی است حکم او نافذ است. و دیگری اعلم و افضل از اوست و دارای صفات حقیقی کمالات انسانی است که محکوم به حکم عزل و نصب کسی نیست، ولی به سمت قضا منصوب نیست. لاجرم حکم قاضی درباره‌ی وی ممضی است و در این جهت تابع قاضی منصوب است و در حقیقت تابع مقام قضاست. شیخ عارف عربی در آخر فص ادربیسی «فصوص الحکم» در بحث علو ذاتی و صفاتی و علو به حسب مکانت و مکان یعنی علو مرتبی و مکانی در این مقام گوید:

«علو المکانة یختص بولایة الأمر کالسلطان و الحکام و الوزراء و الفضاة و کل ذی منصب سواء کانت فیہ اهلّیة ذلک المنصب أو لم یکن، و العلو بالصفات لیس كذلك فإنّه فدیكون أعلم الناس ینحکم فیہ من له منصب التحکم و إن کان أجهل الناس فهذا علی بالمکانة بحکم التبع، ما هو علی بنفسه فإذا عزل زالت رفعتة و العالم لیس كذلك»^۱

رسول الله عجله پیشی گیرد، چه این که بر نایب او هم نباید پیشی گیرد.

۱. برتری مکانت اختصاص به والیان امر مثل سلطان، حکام، وزراء، قضات و هر صاحب منصبی دارد، خواه در آن‌ها اهلیت آن منصب و مقام باشد و یا نباشد. و بلندی در صفات این گونه نیست؛ زیرا شاید داناترین مردم در تحت حکومت کسی باشد که دارای منصب تحکم است، اگرچه آن حاکم از نادان‌ترین مردم باشد. پس بنابرین این مکانت صفاتی به حکم تبعیت است نه این که عزت این حاکم از ناحیه‌ی خودش باشد، بلکه از ناحیه سمت اوست، ولذا وقتی

غرض از مثل مذکور این است که هر چند حضرت عیسی علیه السلام را به حسب ولایت تشریحی فضل نبوت بوده است و این فضل حضرت مهدی علیه السلام را نیست، ولیکن مع ذلک منافاتی ندارد که حضرت مهدی علیه السلام را علو مکانت و مرتبت در اتصاف به تحقق اسمای الهیه به حدی باشد که به حسب ولایت تکوینی افضل باشد و از این جهت قدوه و متبوع پیغمبری حتی از اولوالعزم و صاحب شریعت، قرار گیرد.

کهف فرآن، کهف سر ولایت است. حضرت موسی کلیم از پیغمبران اولوالعزم است که علاوه بر رتبت نبوت، صاحب شریعت و حایز مقام رسالت و امامت است. وقتی با فتای خود «حضرت یوشع علیه السلام» عبدی از عباد الهی «حضرت خضر علیه السلام» را یافتند، چنان پیغمبری متابعت با او را مسألت می‌کند تا وی را از آنچه که می‌داند تعلیم دهد، و در جواب «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»^۱ می‌شود، بلکه در مرتبه‌ی بعد به خطاب اشد از آن مخاطب می‌شود که «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»^۲، و در مرتبه‌ی بعد به خطاب شدیدتر مخاطب شده که: «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»^۳، و در مرتبه‌ی بعد شدیدتر از آن که «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِيعَ عَلَيْهِ صَبْرًا»^۴ فافهم!

«وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا»^۵ إلی قوله تعالی:
«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^۶ قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلَنَا؟ قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»^۷ وَ كَيْفَ تُصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»^۸، الآیات.

از منصب عزل شد آن جایگاه بلند او هم از وی می‌رود؛ ولی دانا هرگز بلندی مقلمش را در علم و دانایی از دست نمی‌دهد و از مقام علمی‌اش عزل نمی‌شود.

۱. کهف/۶۸

۲. کهف/۷۳

۳. کهف/۷۶

۴. کهف/۷۹

۵. کهف/۶۷

۶. کهف/۶۶-۶۹

در باب فضائل حضرت خضر علیه السلام از کتاب «فضائل صحیح مسلم»^۱ به اسنادش از سعید بن جبیر روایت شده است که:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یرحم الله موسی لوددت أنه کان صبر حتی یفص علینا من أخبارهما.»^۲

و عارف جامی در «نفحات الانس» در شرح حال شیخ مؤیدالدین جندی آورده است که:

وی گفته، یعنی جندی گفته، که از شیخ خود شیخ صدرالدین یعنی صدرالدین قونوی شنیدم که شیخ بزرگ را یعنی محیی الدین عربی را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد. گفت که از برای موسی بن عمران - صلوة الرحمن علیه - هزار مسأله از آنچه از اوّل ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود، مهیا ساخته بودم. وی بر سه مسأله از آن صبر نتوانست کرد، و اشارت به این معنی است آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که: لیت أخی موسی سکت حتی یفص علینا من أنبائهما»^۳

در خطبه‌ی قاصعه که خطبه‌ی پنجاه و هشتم «نهج البلاغه» است امیرالمؤمنین علیه السلام از خود خیر می‌دهد که:

«أری نور الوحی والرّسالة و أشم ریح النبوة.»^۴

و نیز در همان خطبه آمده است که حضرت نبی صلی الله علیه و آله به وصی علیه السلام فرمود:

«إنک تسمع ما أسمع و تری ما أری إلا أنك لست بنبی.»^۵

علی علیه السلام را فضل نبوت نیست، ولی به نور ولایت می‌شنود آنچه را رسول صلی الله علیه و آله شنیده است و می‌بیند آنچه را که رسول می‌بیند.

۱. فضائل صحیح مسلم، ج ۷، بیروت، ص ۱۰۵.

۲. خدای می‌سی را رحمت کند. دوست داشتم که او (در سفرش با خضر علیه السلام) صبر می‌کرد تا این که برای ما از اخبارشان حکایت می‌کرد.

۳. ای کاش برادر من موسی ساکت بود که تا برای ما از اخبارشان حکایت می‌کرد.

۴. من نور وحی و رسالت را می‌بینم و بوی نبوت را استشمام می‌کنم

۵. آنچه من می‌شنوم تو می‌شنوی و آنچه من می‌بینم تو نیز مشاهده می‌کنی، جز آن که بعد از من پدید نیستی.

مسعودی در «مروج الذهب» از سبط اکبر رسول الله ﷺ امام حسن مجتبیٰ (ع) نقل کرده است که آن جناب پس از شهادت وصی ﷺ در وصف آن حضرت و رحلت او فرمود:

«والله لقد قبض فيكم اللبلة رجل ما سبغه الأولون إلا بفضل النبوة و لا يدركه الآخرون، إلخ.»

این کلام امام مجتبیٰ (ع) است که احدی از پیشینیان یعنی انبیاء، اوصیاء، و اولیا بر او سبقت نگرفته‌اند مگر به فضل نبوت.

ثقة الاسلام کلینی در حدیث پنجم باب الكون و المكان از کتاب توحید «اصول کافی»^۱ روایت کرده است که خبری از احبار به امیر (ع) عرض کرد:

«أفتبني أنت؟ فقال (ع) ويلك إنما أنا عبد من عبید محمد ﷺ.»^۲

بلکه مرحوم بحرانی در «تفسیر برهان» ضمن آیهی کریمه‌ی «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ»^۳ از صادق آل محمد (ع) نقل کرده است که:

«و ائنی معرفة الإمام أنه عدل النبي إلا درجة النبوة و وارثه و ان طاعته طاعة الله و طاعة رسوله.»^۴

پس این کلام کامل دوحه‌ی شجره‌ی خاتم (ع) مفتاحی برای فتح ابواب حجت و امامت «کافی»، «بحار»، «عوامل» و غیرها باشد که ولی را فضل نبوت نباشد، ولی به حسب ولایتش اعلم و افضل از نبی باشد.

و بلکه مرحوم سیّد مدنی در «روضه السالکین فی شرح صحیفة سیّد الساجدین» در شرح دعای چهل و هفتم که دعای عرفه‌ی صحیفة است از رسول الله ﷺ روایت نقل کرده است که:

۱. کلینی (محمد بن یعقوب)، کافی، ج امعرب، ص ۷۰.

۲. آیا تو پیغمبری؟ حضرت فرمود: وای بر حال تو همانا من یک بنده‌ای از بندگان محمد ﷺ هستم.

۳. اعراف/۱۲۴.

۴. بحرانی، تفسیر برهان، ج سنگی، ج ۱؛ کم‌ترین شناخت امام آن است که شخص بشناسد که او عدل و هم سنگ پیغمبر است مگر در درجه‌ی نبوت، و وارث لوست و همانا اطاعت امام اطاعت خدا و اطاعت از رسول لوست.



«قال رسول الله ﷺ: علماء أمّتي كأنبياء بني إسرائيل.»^۱

و نیز از آن حضرت روایت کرده است که:

«قال رسول الله ﷺ: إنَّ لله عبادا ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون.»^۲

و باب صد و یکم امامت «بحار»^۳ در این موضوع است که:

«أنهم يعني الأئمة عليهم السلام، أعلم من الأنبياء عليهم السلام.»^۴

و سؤال صد و چهل و ششم باب هفتاد و سوم «فتوحات مکیه» درباره‌ی حدیث شریف

«إنَّ لله عبادا ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون بمقاماتهم و قریبهم إلى الله تعالى.»^۵

و جواب را بر نهج نبوت تشریحی و مقامی عنوان کرده است که در بحث آتی ولایت معلوم می‌شود.

حدیث غبطه در «مسند احمد بن حنبل» به اسنادش از ابی مالک اشعری در ضمن عنوان حدیث ابی مالک اشعری از رسول الله ﷺ روایت شده است.^۶ ابومالک اشعری در ذیل حدیث می‌گوید:

«ثم إنَّ رسول الله ﷺ لما قضى صلاته أقبل إلى الناس بوجهه فقال: يا

أيها الناس اسمعوا و اعقلوا و اعلموا أنَّ لله عزَّوجلَّ عبادا ليسوا بأنبياء و

لا شهداء يغبطهم الأنبياء و الشهداء على مجالسهم و قریبهم من الله.»^۷

فجاء رجل من الأعراب من قاصبة الناس و الوى بيده إلى نبي الله ﷺ فقال

۱. رسول خدا ﷺ فرمود: علمای امت من مغل پیامبران بنی اسرائیل اند.

۲. رسول خدا ﷺ فرمود: برای خدای بندگان است که پیامبر نیستند، ولی پیامبران به حالشان رشک می‌ورزند.

۳. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ط کهنانی، ج ۷، ص ۳۲۲.

۴. امامان علیهم السلام از انبیاء علیهم السلام هم داناترند.

۵. همانا برای خدولند بندگان است که انبیاء نیستند، ولی پیامبران به مقاماتشان و نسبت به نزدیکی‌شان به خدای تعالی رشک می‌ورزند.

۶. احمد بن حنبل، مسند، ج ۵ ص ۳۴۳.

۷. آن گاه رسول خدا ﷺ وقتی نمازش به پایان رسید روی به سوی مردم کرد و فرمود: ای مردم بشنوید و عقل به کار آرید و بدانید که همانا برای خدای عزوجل بندگان است که نه از انبیاء هستند و نه از شهدا، ولی انبیاء و شهدا بر مقام و قریبشان به حق تعالی غبطه می‌خورند.

یا نبی الله ناس من الناس لیسوا بأنبیاء و لاشهداء یغبطهم الأنبیاء و الشهداء علی مجالسهم و قریبهم من الله؟! انعتهم لنا یعنی صفهم لنا، نسر وجه رسول الله ﷺ لستوال الأعرابی، فقال رسول الله ﷺ: هم ناس من أفتاء الناس و نوازع القبائل لم تصل بینهم أرحام متفاریة تحابوا فی الله و تصافوا، یضع الله لهم یوم القیامة منابر من نور فیجلسهم علیها فیجعل وجوههم نوراً و ثیابهم نوراً یفرع الناس یوم القیامة و لا یفرعون و هم أولیاء الله الذین

«لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ»^۱»^۲

و آنرا سیّد حیدر آملی در «نص النصوص فی شرح فصوص الحکم» لمحیی الدین العربی از ابوجبیر نقل کرده است که^۲:

«قال: سمعت عن رسول الله ﷺ إنه قال: إن من عباد الله ما هم لیسوا بأنبیاء و لاشهداء یغبطهم الأنبیاء و الشهداء یوم القیامة لمكانهم من الله تعالی. قالوا: یا رسول الله أخبرنا من هم و ما أعمالهم فلعلنا نحبهم؟ قال هم تحابوا فی الله علی غیر أرحام بینهم و لا أحوال یتعاطونها، فو الله إن وجوههم لنور و إنهم علی منابر من نور، لا یخافون إذا خاف الناس و لا یحزنون إذا حزن الناس، ثم قرأ الآية «أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ»^۳»^۴

۱. یونس/۶۳.

۲. پس مردی از اعراب بلدی نشین و دور از مردم که با دستش به سوی حضرت اشاره می کرد به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! یعنی شما می گوید که از مردم عادی عدوهای اند که از انبیاء و شهداء نیستند، ولی پیامبران و شهداء به حال شان و قرب آن ها به حق تعالی غبطه می خورند؟ پس آنان را برای ما وصف کن! چهره‌ی مبارک حضرت از این سؤال اعرابی خوشحال شد و فرمود: آنان آزاد مردانی از بی نام و نشان مردم و غریبان اند که بین آن ها قربایت نیست، ولی در خداوند دوستداران هم اند و با هم جمع و یک دسته اند. خداوند برای آن ها در روز قیامت منبرهایی از نور قرار می دهد که آنان به آن منابر می نشینند که چهره های شان نورانی، و لباس شان هم نورانی است که همه‌ی مردم در آن روز فرع می کنند، ولی آنان فرعی ندارند که دوستداران خداوندند که قرآن فرمود آنان نه ترسی دارند و نه محزون اند.

۳. ص ۲۶۲.

۴. یونس/۶۳.

۵. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: همانا برای خداوند بندگان است که انبیا و شهداء نیستند ولی در روز قیامت انبیا و شهداء هم نسبت به جایگاه شان غبطه می خورند. عرض کردند یا رسول الله ﷺ به ما خبر ده که آنان چه کسانی اند و چه کردند که شاید ما هم آنان را دوست داشته باشیم؟ فرمود: آنان در راه خدا دوستداران همدیگرند با



واقعه‌ی حضرت موسی علیه السلام با عبدی از عباد الهی که معلّم به علم لدنی بود و در سوره‌ی کهف قرآن مجید آمده است، مصدق حدیث شریف غبطه است. و چنان‌که گفته‌ایم سؤال و جواب ۱۴۶ باب ۷۳ «فتوحات مکیه» در پیرامون همین حدیث است که حکیم محمد بن علی ترمذی از باب تمحیص و اختصار یکصد و پنجاه و پنج سؤال ذوقی عرفانی طرح کرده است و شیخ در «فتوحات» آن‌ها را عنوان کرده است و جواب داده است.

در جواب این سؤال، حدیث را دو وجه توجیه کرده است. وجه دوم آن مطابق روایت ابی جبیر است که انبیا و شهدا در روز قیامت از عباد غبطه می‌خورند و عبارت او این است:

«السؤال السادس والأربعون ومائة إن الله عبداً ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون بمقاماتهم و قربهم إلى الله تعالى^۱»

الجواب: يريد ليسوا بأنبياء تشریح لکنهم أنبياء علم و سلوک اهدوا فيه بهدی انبياء التشريع، غير أنهم ليس لهم اتباع لوجهين.

الوجه الواحد لغناهم في دعائهم إلى الله على بصيرة عن نفوسهم فلا تعرفهم الاتباع، و هم المسودون الوجه في الدنيا والآخرة من السودد عند المرسل و الأنبياء و الملائكة، و من السواد لكونهم مجهولين عند الناس فلم يكونوا في الدنيا يعرفون و لا في الآخرة يطلب منهم الشفاعة فهم أصحاب راحة عامة في ذلك اليوم.

والوجه الآخر أنهم لما لم يعرفوا لم يكن لهم اتباع فإذا كان في القيامة جاءت الأنبياء خانقة يحزنهم الفرع الأكبر على أممهم لا على أنفسهم و جاء غير الأنبياء خانقين يحزنهم الفرع الأكبر على أنفسهم، و جاءت هذه الطائفة مستريحة غير خانقة لا على أنفسهم و لا يحزنهم الفرع الأكبر على أممهم إذ

این که فامیل و از نزدیکیان هم نیستند. پس به خدا سرگند که چهره‌های‌شان از نور است و آنان بر منابری از نورند. آن روزی که مردم تراسان‌اند، آنان نمی‌ترسند و محزون هم نیستند وقتی که مردم محزون‌اند. آن‌گاه آیه‌ی قدران را حضرت تلاوت فرمود که: «آگاه باشید که همانا اولیای الهی نه خرفی بر آنان است و نه آنان محزون‌اند.»

۱. سؤال ۱۴۶ آن است که همانا برای خداوند بندگانی است که انبیا نیستند ولی انبیا به مقام و قرب‌شان به خدای تعالی غبطه می‌خورند، چه کسانی هستند؟

لم يكن لهم أم، و فيهم قال تعالى: « لا يَخْزِنُهُمُ الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ وَ تَلْقَاهُمُ الْمَلَانِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ لَدِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ »^۱ ان يرتفع الحزن و الخوف فيه عنكم في حق أنفسكم و حق الأمم اذ لم يكن لكم أمة و لاتعرفتم لأمة مع انتفاع الأمة بكم ففي هذا الحال تغبطهم الأنبياء المتبوعون، أولئك المهيمون في جلال الله تعالى العارفون الذين لم تفرض عليهم الدعوة إلى الله.^۲

بیان:

الف - باب دوم «کمال الدین» چنانکه دانسته شد در غیبت ادریس نبی - صلوات الله علیه - است و حدیث آن مروی از امام باقر علوم النبیین عليه السلام است. غیبت و ظهور آن جناب مثل همه‌ی کارهای الهی حیرت آور است. ادریس نبی به عبری هرمس است و او را هرمس الهرامسه گویند. روایات در غیبت و ظهور آن حضرت حامل اسراری بسیار لطیف است؛ چنانکه تعبیرات صحف کریمه‌ی مشایخ اهل عرفان

۱. انبیاء/۱۰۴.

۲. شیخ در جواب فرمود: یعنی آنان از انبیای تشریحی نیستند، ولی انبیای علم و سلوک اند که به همان هدایت انبیای تشریحی هدایت یافته‌اند جز این که برای‌شان به دو وجه اتباعی نیست.

وجه اول به جهت آن که در دعای‌شان به سوی حق تعالی بنا بر بصیرت و آگاهی از ناحیه جان‌شان هستند که اتباع‌شان آنان را نمی‌شناسند؛ چون که آنان در دنیا به صورت نشناختن، ولی در آخرت در نزد انبیا، رسولان و ملائکه منصب عالی و سیادت دارند، و سیاهی چهره‌ی‌شان در دنیا آن است که آنان در بین مردم نشناختن، و در دنیا معروف نمی‌باشند، لذا در روز قیامت هم از آنان کسی شفاعت طلب نمی‌کند؛ چون مردم آنان را نمی‌شناسند، و لذا آن روز آنان در بین عموم مردم راحت‌اند. وجه دیگر آن که چون آنان مورد شناخت نیستند برای‌شان اتباع و پیروی نخواهد بود و لذا وقتی قیامت بیاید انبیا در فرغ می‌افتند که آنان را فرغ اکبر نسبت به امت‌های‌شان محزون می‌سازد نه این که برای خردشان ناراحت باشند، و غیر انبیا هم می‌آیند که روز قیامت آنان را آن فرغ اکبر به جهت خردشان محزون می‌سازد ولی آن لولیا را فرغ اکبر بر امت‌شان محزون نمی‌سازد زیرا که امت ندارند، در مورد آنان خدلوند تعالی در قرآن فرمود که: آنان روز قیامت محزون نمی‌سازد، و آنان را ملائکه ملاقات می‌کنند

و حزن و خرف از آنان در مورد خردشان و در حق امت‌های‌شان برداشته می‌شود؛ زیرا نه امتی دارند و نه کسی آنان را می‌شناسد با این که امت از آن‌ها بهره می‌برند. در این حال آنان که در گنجایش فراخی به سر می‌برند انبیا هم غبطه می‌خورند، آنان در جلال خدای تعالی در هیمن‌اند؛ زیرا که عارفانی‌اند که آنان مسئولیت دعوت مردم به سوی حق متعال را ندارند.



نیز درباره‌ی آن بسیار شریف است. و کتب قصص انبیا، تذکره‌ی حکما و سیر و تواریخ هم در این باب حاوی مطالبی شگفت است.

در قرآن کریم آمده است: ﴿وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا *﴾^۱، ﴿وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ *﴾^۲ و نیز قرآن مجید فرموده است: ﴿وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ * وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونسَ وَ لُوطاً وَ كلاًّ فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ *﴾^۳، ﴿وَ إِنْ إِبْرَاهِيمَ لَمَنِ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ * أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ * اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ * فَكُنُّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ * وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ *﴾

غرض از نقل آیات فوق درباره‌ی ادریس الیاس ع این است که در روایات عدیده آمده است که الیاس همان ادریس است. برخی از این روایات را عارف عبدالغنی نابلسی در شرح فص الیاسی «فصوص الحکم» شیخ کبیر محیی‌الدین عربی نقل کرده است و شیخ در «فصوص الحکم» فص چهارم را ادریسی قرار داده است به این عنوان:

«فَصَّ حِكْمَةً فِدُوسِيَّةً فِي كَلِمَةِ إِدْرِيسِيَّةً.»

و فص بیست و دوم آنرا الیاسی قرار داده است به این عنوان:

«فَصَّ حِكْمَةً إِبْرَاهِيمِيَّةً فِي كَلِمَةِ إِبْرَاهِيمِيَّةً.»

عنوان اوّل مناسب حال او قبل از ظهور است، و ثانی مناسب حال او بعد از ظهور. شیخ در چند جای فص الیاسی تصریح و تنصیح کرده است که الیاس همان ادریس است. در اوّل آن گفته است:

«إِبْرَاهِيمَ وَ هُوَ إِدْرِيسُ ع كَانَ نَبِيًّا قَبْلَ نُوحٍ وَ رَفَعَهُ اللَّهُ مَكَانًا عَلِيًّا فَهُوَ فِي

قَلْبِ الْأَفْلَاقِ سَاكِنٌ ثُمَّ بَعَثَ إِلَى فَرِيَّةَ بَعْلَبَكٍ وَ بَعَلَ اسْمَ صَنَمٍ وَ بَكَ هُوَ

۱. مریم/۵۷ و ۵۸.

۲. انبیاء/۸۶.

۳. الانعام/۸۶ و ۸۷.

۴. صفات/۱۲۴ - ۱۳۳.

سلطان تلك القرية و كان هذا الصنم المسمى بعلاً مخصوصاً بالملك و كان إلياس الذي هو إدريس قد مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان من اللبانة و هي الحاجة عن فرس من نار و جميع آلاته من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلاً بلا شهوة فلم يبق له تعلق بما تتعلق به الأغراض النفسية، إلخ»^۱

و در آخر آن گفته است:

«فمن أراد العثور على هذه الحكمة الإلياسية الإدريسية الذي أنشأه الله تعالى نشأتين و كان نبياً قبل نوح ﷺ ثم رفع فنزل رسولاً بعد ذلك فجمع الله له بين المنزلتين فلينزل من حكم عقله إلى شهوته ليكون حيواناً مطلقاً حتى يكشف ما تكشفه كل دابة ماعدا الثقلين فحينئذ يعلم أنه قد تحقق بحيوانيته، إلخ»^۲

غرض عمده‌ی شیخ در این فصل، اثبات ظهور شخص واحد در دو صورت

۱. ایلیاس همان ادريس است که قبل از نوح، او پیلیمبر خدا بود که خداوند وی را به جایگاه بلندی بالا برده است که در قلب افلاک ساکن کرد. آن گاه او را خداوند برای منطقی‌ی بعلبک مبعوث کرد که (بعل) اسم بت است و (بک) اسم پادشاه آن قریه بود، و آن بت به اسم بعل، بت اختصاصی آن پادشاه به نام (بک) بود، و ایلیاس هم همان ادريس بود که برای او شکافته شدن کوه به اسم لبنان متمثل شد که کلمه‌ی لبنان از لبانه است که به معنای احتیاج به اسبی از آتش بود که همه‌ی آلات آن از آتش بود که وقتی جناب ادريس بر آن آتش بالا آمد شهوت از او ساقط شد و او به صورت عقل بدون شهوت در آمده است که هیچ نحوه تعلق و وابستگی نفسانی برای او باقی نمانده بود. (در روایات آمده که او به کربه خورشید رفته و بیست سال در آن جا بود، فافهم!)

۲. پس اگر کسی بخواهد بر این حکمت ایلیاسی ادريسی که خداوند او را در دو نشأه‌ی نبوت و رسالت اشیا کرد، قبل از نوح ﷺ منزلت نبوت داشت، آن گاه خداوند او را بالا برد و سپس بعد از نوح نزول کرد که به بصورت رسول ظاهر شد و لذا خداوند برای او دو منزلت نبوت و رسالت را جمع کرده است، آگاهی یابد و دسترسی پیدا کند، باید از حکم آسمان عقلش نازل بشود و به شهوتش که زمین بدن اوست بیاید تا این که حیوان مطلق شود.

(یعنی انسانی باشد چون حیوان دور از چوون و چا و بم و لم در مقام سکوت و رضای صرف و در پیدمونی حوادث و وقایع دم بزنیورد و چون حیوان، خود را بی عقل و بی زبان ببیند. بدین معنی که با تحمل و سکوت و انقیاد باشد.) تا این که آنچه برای حیوانات جز جن و انس کشف می‌شود برای او نیز کشف بشود. پس در این صورت بدانند که به حیواناتش تحقّق یافته است. چه این که (حیوانات غیر از جن و انس، اطلاع بر احوال مردگان به تنمیم و تعذیب آن‌ها دارند و به غیر احوال موتی نیز آگاهی پیدا می‌کنند؛ معللاً پیش از وقوع زلزله آگاهی می‌یابند و پیش از دیگر حوادث ارضی و سماوی اطلاع دارند.)



است، چون ظهور ادریس علیه السلام در صورت الیاس با بقای اوّل به حال خود بدون لازم آمدن نسخ و فسخ. شیخ در اوّل «فصوص الحکم» اظهار کرد که کتاب مذکور را در مکاشفه‌ای از دست رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ کرد و به امر آن حضرت کتاب را بر مردم آشکار کرد به این عبارت:

«أما بعد فإني رأيت رسول الله صلی الله علیه و آله في مبشرة أريتها في العشر الآخر من المحرم لسنة سبع و عشرين و ستمائة بمحروسة دمشق و بيده صلی الله علیه و آله كتاب فقال لي هذا كتاب «فصوص الحکم» خذه و اخرج به إلى الناس ينتفعون به، إلخ»^۱

حاصل مقصود این‌که در محروسه‌ی دمشق در دهه‌ی آخر محرم سنه‌ی ششصد و بیست و هفت در عالم مثال مقید و خیال متصل که عبارت از رؤیای صالحه است، شرف‌اندوز زیارت جمال عظیم‌المتال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله شدم. کتابی در دست مبارک گرفته بودند. فرمودند این کتاب «فصوص الحکم» را بگیر و بر مردم آشکار کن تا از مضامین آن منتفع گردند.

مولی عبدالرزاق در «شرح فصوص الحکم» در بیان عنوان مذکور فصّ ادریسی گوید:

«و قد بالغ ادریس علیه السلام في التجريد والتروح حتى غلبت الروحانية على نفسه و خلع بدنه و خالط الملائكة و اتصل بروحانيات الأفلاك و ترفى إلى عالم القدس و أقام على ذلك ستة عشر عاماً لم ينم و لم يطعم شيئاً لأن الشهوة قدسفت عنه و تروحت طبيعته و تبدلت أحكامها بالأحكام الروحية و انقلبت بكثرة الرياضة و صار عفاً مجرداً و رفع مكاناً علياً في السماء الرابعة»^۲

۱. من رسول الله را در مبعده‌ای دیدم. و این واقعه در محرم سال ششصد و بیست و هفت در شهر دمشق بود و دیدم که در دست رسول الله کتابی بود، به من فرمود این کتاب فصوص الحکم است. آن را بگیر و به مردم برسان تا از او نفع برند....

۲. ادریس در تجرید و تروح به کمال رسید که روحانیت بر نفس او غلبه کرد، و لذا بدنش را خلع کرد و با ملائکه هدم شد و به روحانیات افلاک اتصال یافت و به عالم قدس ارتقاء یافت و شانزده سال در آن جا قامت کرد که نه خوابید، و نه چیزی از غذا خورد؛ زیرا از او شهوت و اشتهاهی به هر چیزی ساقط شد، و طبیعت او تروح یافت و به احکام روحانیه

مراد از نشأتین، در کلام شیخ که گفت: «الذی أنشأه الله تعالى نشأتین»، نشأه‌ی نبوت و نشأه‌ی رسالت است، چنان‌که بعد از عبارت مذکور بیان کرده است قبل از نوح علیه السلام نبی بود، و بعد از آن نزول کرد و رسول بود، بلکه قرآن مجید نص صریح فرموده است که: «وَ أذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا»^۱ و فرموده است: «وَ إِنْ إِيَّاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۲.

هر مشکلی را باید از راه مخصوص به خود آن حل کرد. هر نتیجه را صغری و کبری خاصی است، و هر مقدمات را ارتباطی خاص با مطلوبش است. همچنین فهم مسائل امامت و نیل به ادراک این‌گونه امهات عقاید که از غوامض اسرار معارف حقّه‌ی الهیه است باید از طریق خاص به آن و از اهل آن تحصیل کرد و به توفیقات حق سبحانه در این رساله به برخی از رموز آن اشارتی می‌رود. لَعَلَّ الله يُعَدِّدُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا.

جندی را در بیان مقام ادیسی الیاسی انسان کامل، کلامی مناسب نقل است که ابن‌فناری در فصل پنجم سابقه‌ی «تمهید جملی مصباح الانس» از وی نقل کرده است. وی پس از تقدیم چند اصل در امکان این‌که یک شیء به دو اعتبار مظهر و ظاهر شود گوید:

«فالإنسان الكامل مظهر له من حيث الاسم الجامع و لذا كان له نصيب من شأن مولاه فإذا تحققت بمظهرية الاسم الجامع كان التروح من بعض حفايفه اللازمة فيظهر في صور كثيرة من غير تفيد و انحصار فيصدق تلك الصور عليه و يتصادق لاتحاد عينه كما يتعدد لاختلاف صوره و لذا قيل في إدريس إنه هو إلیاس المرسل إلى بعلبك، لا بمعنى أن العين خلع تلك الصورة و لبس الصورة الإلیاسية و إلا لكان قولاً بالتناسخ بل إن هوية إدريس مع كونها قائمة في إنبته و صورته في السماء الرابعة ظهرت و تعينت في إنبة إلیاس الباقي إلى الآن فيكون من حيث العين و

مبدل گشت و بر اساس زیادی ریاضت به صورت عقل مجرد در آمد و در آسمان چهارم مکانت و منزلت یافت.

۱. مریم/۵۷.

۲. صافات/۱۲۴.

الحقیفة واحدة و من حیث التعین الشخصی إثنین کنحو جبرئیل و میکائیل و عزرائیل یظهرون فی الآن الواحد من مائة ألف مکان بصور شتی کلها قائمة بهم و كذلك أرواح الکمل و أنفسهم کالحق المتجلی بصور تجلیات لاتنتاهی كما ذکره الجندی»^۱

نتیجه‌ی سخن این که امر ادریس علیه السلام و حضرت بقیة الله قائم آل محمد علیه السلام در عالم انسان کامل که به فضل الهی صاحب عدل امزجه است. و مؤید به روح القدس و جامع حقایق و رقایق اسمای حسناى الهی است. به وفق موازین عقلی و علمی است و استبعاد و استیحاش در این گونه مسائل نصیب عوام است که از عالم انسانی بی‌خبرند. خواه به علوم طبیعی و مادی و رسمی دستی داشته باشند و خواه نداشته باشند.

ب - جناب صدوق علیه السلام در آخر باب هفتم روایت فرموده است که:
 «حدَّثنا أبی و محمد بن الحسن - رضوان الله علیهما - قال حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری عن محمد بن عیسی عن سلیمان بن داود عن أبی بصیر قال سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول فی صاحب هذا الأمر أربع سنین من أربعة أنبیاء علیهم السلام سنة من موسی، و سنة من عیسی، و سنة من یوسف، و سنة من محمد: فأما من موسی فخائف یتربف، و أما من یوسف فالسجن، و

۱. پس انسان کامل مظهر لوست از حیث اسم جامع آن، و لذا برای او بهره‌های از شأن مولایش هست که وقتی تحقق به مظهریت اسم جمیع پیدا کرد از بعضی از حقایق لازمه‌اش تروح و روحانیت پیدا می‌کند که در نتیجه می‌تواند در صورت‌های زیادی بدون قید انحصار ظاهر شود که آن صورت‌ها بر او صادق خواهد بود و با او متحدند چه این که به لحاظ اختلاف صورت‌ها تعددند، و لذا در مورد لاریس گفته شده که همان الیاس به نحو رسول فرستاده شده به بعلبک بود، البته نه به این معنی که عین او آن صورت لاریسی را خلق کرده باشد و صورت الیاسی را پوشانده باشد، و گرنه تناسخ خواهد بود، بلکه بدین معنی که هویت ادریس با این که در انیت و صورتش در آسمان چهارم بود و بدان قائم بود باز در انیت الیاسی متعین و ظاهر شد و تا حال باقی ماند، پس از حیث عین و حقیقت، یکی است، ولی از حیث تعین شخصی دوتا شد، مثل این که جبرئیل، میکائیل و عزرائیل در یک آن در هزاران مکان به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شوند که همه‌ی آن صور به آن‌ها قائم است، و همچنین ارواح کمل و انفس آن‌ها هم می‌توانند به عنوان ابدال در آن واحد در صورت‌های مختلف ظاهر شوند، همچنان که حق تعالی به صورت‌های بی‌نهایت متجلی می‌شود، چنانچه جندی آن را ذکر کرده است.

أَمَّا مِنْ عِيسَى فَيَقَالُ لَهُ إِنَّهُ مَاتَ وَلَمْ يَمُتْ، وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ ﷺ فَالسِّيفُ.^۱

ج - در باب هشتم بعد از نقل تطهیر کردن داود نبی ﷺ زمین را از جالوت و جنودش فرمود:

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيْهِ الزَّبُورَ، وَعَلَّمَهُ صِنْعَةَ الْحَدِيدِ فَلَيِّنَهُ لَهُ، وَ أَمَرَ الْجِبَالَ وَالطَّيْرَانَ تَسْبِيحَ مَعَهُ، وَأَعْطَاهُ صَوْتًا لَمْ يَسْمَعْ بِمِثْلِهِ حَسَنًا، وَأَعْطَاهُ قُوَّةَ فِي الْعِبَادَةِ، وَأَقَامَهُ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ نَبِيًّا، وَ هَكَذَا يَكُونُ سَبِيلَ الْفَائِزِ ﷺ لَهُ عِلْمٌ إِذَا حَانَ وَقْتُ خُرُوجِهِ أَنْتَشِرَ ذَلِكَ الْعِلْمُ مِنْ نَفْسِهِ وَأَنْطَفَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَنَادَاهُ اخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَاقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ، وَ لَهُ سَيْفٌ مَغْمَدٌ إِذَا حَانَ وَقْتُ خُرُوجِهِ اقْتُلْ ذَلِكَ السَّيْفُ مِنْ غَمْدِهِ وَأَنْطَفَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَنَادَاهُ السَّيْفُ اخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَلَيَحِلُّ لَكَ أَنْ تَفْعَدَ عَنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ فَيَخْرُجُ ﷺ وَ يَفْتَلُ أَعْدَاءَ اللَّهِ حَيْثُ تَفْهَمُ، وَ يَقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَ يَحْكُمُ بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.»^۲

در این مقام جناب صدوق آیاتی را از قرآن مجید شاهد آورده است که خداوند متعال چنان مواهبی را به داود نبی ﷺ ارزانی داشت. قرآن کریم که معیار حق و میزان صدق و برهان محض در جمیع احکام تکوینی و تشریحی است. می فرماید:

۱. پدرم و محمد بن حسن که رضوان خدای بر آن دو باد گفته اند که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از محمد بن عیسی از سلیمان بن دود از ابی بصیر نقل کرد که گفت از امام باقر ﷺ شنیدم که می فرمود: در صاحب این امر چهار سنت از چهار پیامبر است سنتی از موسی، و سنتی از عیسی، و سنتی از یوسف و سنتی از محمد ﷺ است. پس، از موسی آن که به صورت خائف مورد تعقیب، و از یوسف به صورت زندان و از عیسی این که گفته شده که مرده است و حال آن که نمرده است، و اما از محمد پس شمشیر است.

۲. خداوند تعالی بر دود، زبور را نازل کرد و به او صنعت آهن را آموخت که برایش نرم می شد، و به کوه ها و پرندگان امر کرد که با او تسبیح کنند، و به او صوتی عطا کرد که به مثل آن شنیده نشده است، و نیز او را قدرتی در عبادت عطا کرد و در بین بنی اسرائیل به صورت پیامبر اقامت داد، و همچنین است راه قائم ﷺ که برای او علمی است که وقتی خروج کرد آن علم از او منتشر و فراگیر می شود و خداوند تعالی آن علم را به نطق در می آورد. پس به او ندا می دهد که ای ولی خدا بیرون آی و دشمنان خدای را به قتل برسان، و برای او شمشیر در غلاف است که وقتی خروج کند آن شمشیر را از غلاف بیرون آورد و خداوند او را به نطق آورد که به حضرتش گوید ای ولی خدا بیرون آی که برای تو سزاوار نیست که از دشمنان خدای دست برداری و قعود کنی. پس حضرتش خروج می کند و دشمنان خدا را می کشد تا بر آن ها غلب آید و جنود الهی را اقله نماید و به حکم خدای عزوجل حکم فرماید.



﴿ وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴾^۱ مع ذلك در اسناد این گونه امور به انسان کامل دیگر که لسان ادله‌ی قاطعه به حجیت آن ناطق است، چه جای انکار و اعتراض است.

د - باب نهم در بشارت عیسی بن مریم علیه السلام به بعثت خاتم الانبیاء احمد علیه السلام است و عمده در این مطلب کریمه‌ی سوره‌ی صف است. ﴿ وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴾^۲

مرحوم صدوق در این باب به اسناد خود روایت کرده است:

«عن معاوية بن عمار قال قال أبو عبدالله عليه السلام: بقی الناس بعد عیسی عليه السلام

خمسین و ماتی سنة بلا حجة ظاهرة»^۳

و به اسناد دیگرش روایت کرده است:

«عن يعقوب بن شعيب عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان بين عيسى و بين

محمد عليه السلام خمسمائة عام منها مأتان و خمسون عاماً ليس فيها نبى و لا

عالم ظاهر، قلت فما كانوا؟ قال كانوا متمسكين بدين عيسى عليه السلام قلت فما

كانوا؟ قال كانوا مؤمنين ثم قال عليه السلام: و لا تكون الأرض إلا و فيها عالم»^۴

قید ظاهر و ظاهره در این دو روایت برای این است که هیچ‌گاه زمین خالی از حجت نیست، هرچند ظاهر نباشد، چنان‌که در آخر حدیث دوم فرمود:

«و لا تكون الأرض إلا و فيها عالم»

۱. انبیاء/۸۰.

۲. صف/۷.

۳. از معلویه بن عمار است که گفت امام صادق عليه السلام فرمود: بعد از عیسی عليه السلام حدود ۲۵۰ سال، مردم بدون حجّت ظاهری بودند.

۴. از یعقوب بن شعیب از امام صادق عليه السلام است که فرمود: بین عیسی و بین محمد عليه السلام پانصد سال بود که دویست و پنجاه سال در بین مردم پیامبری و عالمی نبود. عرض کردند پس چگونه بودند؟ فرمود به دین عیسی تمسک داشتند. عرض کردند: پس چگونه بودند؟ فرمودند: مؤمن بودند. آن‌گاه فرمود: زمین بدون عالم نمی‌شود.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرٌ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٌ كَيْلًا
تَبْطُلُ حُجَّتُكَ وَبَيِّنَاتُكَ.»^۱

و در دعای چهل و هفتم «صحیفه‌ی سجادیه» که دعای عرفه است، امام
سیدالساجدین علیه السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ بِإِمَامٍ أَفْتَمَهُ عِلْمًا لِعِبَادِكَ مَنَارًا فِي
بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ وَالذَّرِيعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، الْخ.»^۲

نسخه‌ای از «المصباح الصغیر» که خلاصه‌ی «مصباح المتهجد» شیخ الطائفة
الامامیة شیخ طوسی رحمته الله است، به راقم تعلّق دارد در هامش آن مرقوم است که:
«الأنبياء الذين كانوا زمن الفترة بين عيسى عليه السلام و نبينا عليه السلام جرجيس عليه السلام من
أهل فلسطين بعثه الله بعد المسيح عليه السلام إلى بلد الموصل، و خالد بن سنان
العبيسي من العرب بعد عيسى عليه السلام و حنظلة بن صفوان كان في زمن الفترة
بين عيسى و نبينا عليه السلام، انتهى.»^۳

و از کسانی که در زمان فترت بین مسیح علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نبی بود، حضرت
شمعون صفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است؛ چنان‌که در روایات مذکور است و
مرحوم صدوق در باب اوّل «کمال‌الدین» اعنی در مقدمه‌ی کتاب فرمود:
«و مثل عیسی کان وصیه شمعون الصفا وکان نبیاً، الخ.»^۴

چند تن از انبیای یاد شده‌ی زمان فترت در دعای معروف به دعای استفتاح در
عمل امام داود از اعمال ماه رجب نام برده شده‌اند و مطابق «مصباح المتهجد» شیخ

۱. بارلها! تو هیچ‌گاه زمین را از حجت قائم خالی نمی‌گذاری، خواه ظاهری که برای مردم آشکار باشد و یا حجتی که
از ترس مردم در پنهانی است که تا حجت‌ها و بینات تو ابطال نشود.

۲. بارلها! تو دین خودت را در هر زمانی تأیید می‌کنی به لعلی که به عنوان علامت برای بندگانت و به عنوان مناری
در بلادت بکشند بعد از این که ریسمان او را به ریسمان خود و ذریعه‌ی او را به سوی رضوات متصل کرده باشی.

۳. پیامبران در زمان فترت و فاصله‌ی بین عیسی علیه السلام و بین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله آقایان: جرجیس علیه السلام از اهل فلسطین بود
که خدای او را بعد از مسیح به شهر موصل مبعوث کرد، و خالد بن سنان عیسی از عرب بود که بعد عیسی بود و
حنظلة بن صفوان بود که در زمان فترت به سر می‌برد.

۴. صدوق (ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی)، کمال‌الدین، چ سنگی، ص ۱۷.



طوسی علیه السلام چنین منقول است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَيْنَا آدَمَ بَدِيعِ فَطْرَتِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَمْنَا حَوَاءِ الْمُطَهَّرَةِ
 مِنَ الرَّجْسِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى هَائِيلَ وَ شَيْثَ وَ إِدْرِيسَ وَ نُوحَ وَ هُودَ وَ
 صَالِحَ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ يُوْسُفَ وَ الْأَسْبَاطَ
 وَ لُوطَ وَ شَعِيبَ وَ أَيُّوبَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ يُوْشَعَ وَ مِيشَا وَ الْخَضِرَ وَ
 ذِي الْفَرْنَينَ وَ يُونُسَ وَ الْيَاسَ وَ الْبِيسَعَ وَ ذِي الْكُفْلِ وَ طَالُوتَ وَ دَاوُدَ وَ
 سَلِيمَانَ وَ زَكَرِيَّا وَ شَعْبَانَ وَ يَحْيَى وَ تُوْرَخَ وَ مَتَى وَ إِرْمِيَا وَ حِيفُوقَ وَ دَانِيَالَ
 وَ عَزِيزَ وَ عِيسَى وَ شَمْعُونَ وَ جَرَجِيسَ وَ الْعَوَارِيْنَ وَ الْاِتْبَاعَ وَ خَالِدَ وَ
 حَنْظَلَةَ وَ لَقْمَانَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، إلخ.»

وجه تسمیت دعای نام برده به دعای امّ داود چنانکه در «عمدة الطالب»^۱ آمده است، این است که داود رضیع امام صادق علیه السلام بوده است، گرفتار حبس منصور دوانیقی شده است و به برکت این دعا که امام به مادر داود تعلیم داده بود از آن گرفتاری نجات یافت.

در میان این انبیای زمان فترت، واقعه‌ی حضرت خالد علیه السلام خیلی شگفت است، و از این واقعه برای اهل سرّ، دری از اسرار انسان کامل منعّم به نعم حقایق اسمای الهیه باز می‌شود.

در «روضه‌ی کافی» ثقة الاسلام کلینی و در مجلد پنجم «بحار» علامه مجلسی^۲ که در نبوت است، منقول از: «کا، ص. ی، ج. ۱۰» یعنی از «کافی»، «قصص الانبیاء»، «کمال الدین» و «احتجاج» و همچنین در «وافی» فیض مقدس^۳ منقول از «کافی» بابی معنون به باب قصه‌ی خالد بن سنان العبسی علیه السلام است که به تفصیل شرح حال آنجناب ذکر شده است.

شیخ کبیر محیی الدین عربی نیز فص بیست و ششم «فصوص الحکم» را فصّ خالدی قرار داده است معنون به این عنوان

۱. عمدة الطالب، ط نجف، ص ۱۷۸.

۲. مجلسی (محمد باقر)، بحار الانوار، ج کمهانی، ص ۳۷۶.

۳. فیض کاشانی (محمد محسن)، وافی، ج ۱۴، ص ۹۴.

«فَصَّ حِكْمَةَ صَمْدِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ خَالِدِيَّةٍ»

و بعد از آن فَصَّ محمدی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است که ختم کتاب است. و شرح آن چون عارفان ملاً عبدالرزاق قاسانی، قیصری، جامی، بالی، عبدالغنی نابلسی و غیرهم قصه‌ی آن‌جناب را نقل کرده‌اند که در بعضی از تعبیرها اندک اختلافی با جوامع روایی یاد شده دارند و لطایفی گران‌قدر و ارزش‌مند در شرح فَصَّ مذکور در اطوار وجودی انسان کامل ذکر کرده‌اند. و ما فقط به نقل قسمتی از کلام شیخ اکتفا می‌کنیم. وی پس از عنوان فوق فرمود:

«وَأَمَّا حِكْمَةُ خَالِدِ بْنِ سَنَانَ فَإِنَّهُ أَظْهَرَ بَدْعَوَاهُ النَّبُوَّةَ الْبِرْزَخِيَّةَ فَإِنَّهُ مَا ادَّعَى الْإِخْبَارَ بِمَا هُنَالِكَ إِلَّا بَعْدَ الْمَوْتِ فَأَمْرٌ أَنْ يَنْبِشَ عَلَيْهِ وَيَسْأَلَ فَيُخْبِرُ أَنَّ الْحَكْمَ فِي الْبِرْزَخِ عَلَى صُورَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَيَعْلَمُ بِذَلِكَ صَدَقَ الرَّسُلُ كُلَّهُمْ فِيمَا أَخْبَرُوا بِهِ فِي حَيَاتِهِمْ فَكَانَ غَرَضُ خَالِدٍ إِيمَانُ الْعَالَمِ كُلِّهِ بِمَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسُلُ لِيَكُونَ خَالِدٌ رَحْمَةً لِلْجَمِيعِ فَإِنَّهُ شَرَفَ بِقَرْبِ نَبُوَّتِهِ مِنْ نَبُوَّةِ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَعِلْمُ خَالِدٍ أَنَّ اللَّهَ أَرْسَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وَلَمْ يَكُنْ خَالِدٌ بِرَسُولٍ فَأَرَادَ أَنْ يَحْصَلَ مِنْ هَذِهِ الرَّحْمَةِ فِي الرَّسَالَةِ الْمَحْمُودِيَّةِ عَلَى حَظِّ وَافِرٍ وَلَمْ يُؤَيِّدْ بِالتَّبْلِيغِ فَأَرَادَ أَنْ يَحْظِيَ بِذَلِكَ فِي الْبِرْزَخِ لِيَكُونَ أَقْوَى فِي الْعِلْمِ فِي حَقِّ الْخَلْقِ فَأَضَاعَهُ فَوْمُهُ وَلَمْ يَصِفِ النَّبِيَّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوْمَهُ بِأَنْتَهُمْ ضَاعُوا وَإِنَّمَا وَصَفَهُمْ بِأَنْتَهُمْ أَضَاعُوا نَبِيَّهُمْ حَيْثُ لَمْ يَبْلُغُوهُ مَرَادَهُ»^۱

۱. لما حکمت خالد بن سنان این که خالد به دعوی نبوت خود بزخیه را اظهار فرمود، چه این که خالد ادعای اخبار به آنچه در برزخ است ننمود مگر بعد از موتش، پس امر داد که قبر او را نبش کنند و از او پرسیند، پس اخبار بنمایند حکم در برزخ را بر صورت حیات دنیا تا به این اخبار اعلام بنمایند صدق جمیع رسل را در آنچه که بدان در حیات دنیا اخبار فرمودند. (از احوال قبر و مواطن و مقلعات بزخیه). پس غرض خالد ایمان همه‌ی اهل عالم بود به آنچه که رسل الهی آورده‌اند تا خالد رحمت برای جمیع باشد، چه این که جمیع به قرب نبوتش از نبوت محمد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تشرف یافتند و خالد دانست که خدوند محمد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را رحمت برای علمیان ارسال فرموده است و خالد رسول نبود، پس اراده کرد که از این رحمت شامله در رسالت محمدیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حظ وافر حاصل کند و به تبلیغ آن مأمور نشد، پس اراده کرد که از این تبلیغ از مقام رسالت در برزخ بهره‌مند بشود تا در حق خلق قیام در علم بوده باشد (و قوت علمی او به احوال خلاق در برزخ دانسته شود). پس قیومش او را ضایع گردانیدند. لذا رسول الله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قوم او را وصف فرموده است که ضایع شدند، بلکه وصف فرمود آنان را که پیغمبرشان را ضایع نمودند از این حیث که مبادا او را نرسانند و به وصیتش عمل نکنند.



علامه شیخ بهائی رحمته الله علیه در «کشکول»^۱ فرمود:

«أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز خمسة و عشرون نبياً:
 محمد ص، آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل،
 إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هرون، يونس، داود،
 سليمان، إيلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و كذا ذوالكفل عند كثير
 من المفسرين»^۲

در دعای امّ داود یاد شده همه‌ی این بیست و پنج نفر ذکر شده‌اند. علاوه این‌که در آن بیش از بیست نفر دیگر نیز مذکور است و خداوند متعال در قرآن کریم فرمود: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾^۳ و نیز فرمود: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾^۴

«فصوص الحکم» مذکور بیست و هفت فصّ به نام بیست و هفت نفر است که از آن بیست و پنج نفر مذکور در قرآن حضرت الیسع و ذی الکفل را نیاورده است. و فصوص بیست و هفتگانه‌ی آن، بیست و سه تن باقی انبیای مذکور در قرآن به علاوه شیت، عزیر، لقمان و خالد است. شیخ را در تسمیه‌ی فصوص به نام هر یک آنان و در ترتیب فصوص، غرض عرفانی در مقامات رفیع انسان نوعی در اکوار و ادوار است نه ترجمان شخص خاصی در هر فصّ، که امکان دارد انسانی مثلاً عیسوی مشرب یا موسوی مشرب شود. هر چند حایز رتبه‌ی نبوت تشریحی نمی‌تواند باشد. چنان‌که حضرت بقیه‌الله قائم آل محمد ع حایز درجه‌ی نبوت نیست، ولكن واجد اسمای کمالیه‌ی آن کلمات کامله‌ی الهی است.

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری

۱. شیخ بهایی (بهاء الدین محمد علملی)، کشکول، ج نجم الدوله، ص ۳۸.

۲. اسمای پیامبران در قرآن عزیز بیست و پنج است: محمد ص، آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هرون، يونس، داود، سليمان، إيلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و ذوالكفل.

۳. نساء/ ۱۶۵.

۴. غافر/ ۳۹.

آن چه خوبان همه دارند، تو تنها داری

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

از امام به حق ناطق، کشف حقایق جعفر الصادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم ظاهر شود، پشت بر دیوار خانه‌ی کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر او جمع گردند، و اوّل کلامی که به آن ناطق گردد این آیه خواهد بود: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

﴿دَعُواهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

- فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثَمَدٌ بَحِيرٌ ٣١
فَمَسَّهَا لَهَا تَصَوُّراً سَوِيًّا ٥٧
فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ٦٨
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ١٦
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ صِحَابِنَا إِتَىٰ نَاقَةَ رَحْمَتِهِ مِنْ جَنَّتِنَا ١١٦

ق

- قَالَ كَلِمَةٌ أَقْبَلَ بِهَا لَنْ تَنْصَلِحَ نَمِيًّا حَتَّىٰ ١١٥
قَالَ كَلِمَةٌ أَقْبَلَ لَكَ بِهَا لَنْ تَنْصَلِحَ نَمِيًّا حَتَّىٰ ١١٥
قَالُوا أَتَعْجَبُونَ حُرُوقًا إِذْ أَعْرَضَ عَنْهُ أَنْ ٣٩
قَالَ الْأَعْرَابُ اللَّهُ أَوْ الْأَعْرَابُ لِلرَّحْمَنِ أَيُّ مَا تَعْبُدُونَ ٤٤
قَالَ قُلٌّ مِنْ صِدْقِهِ ٨٣، ٤١
قَالَ لَوْ تَرَىٰ أَلَمَ لَنَفْسٍ مَدَادًا لَكَلِمَاتٍ وَتَرَىٰ لَمَدًا ٢٦
قَالَ يَتَوَفَّاهُمْ مَلَائِكَةُ الْمَوْتِ الَّذِينَ فِي ذُلٍّ مِمَّا يَكْفُرُ ٤١

ك

- كَلَّمَ سُلَيْمَانَ لَمَعَلَمَةَ فِي إِمَامٍ سَبِيحٍ ٢٧
كَلَّمَ سُلَيْمَانَ هَالِكًا إِلَّا وَطْئَهُ ١٦
كَلَّمَ يَوْمَ هَؤُلَاءِ سَبَّحًا ١٦، ٤٤، ٦٣
كَلَّمَ تَعَالَىٰ تَعَزَّوُونَ ٢٩

ل

لَا يَخْرُجُ مِنْهُمُ الرَّجُلُ الْأَعْرَابِيُّ وَتَلْفَضَ عَلَيْهِمُ لَمَّا نَكَحَ هَذَا ١٢١

لَا حُرُوفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرُجُونَ ١١٩

لَفَضَحَكُمْ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ٣٣

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ٤١

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ٤١

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ٢٠

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ٤٤

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ٤١

م

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جُزْءِهِ ١٤

مَا لَكُمْ لَا تَرْجِعُونَ لِلَّهِ وَقَارًا ١٤

مِنْ لَمَّا قُلْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ٢٧

إِذْ تَخَلَّىٰ مِنَ الطَّبَنِ كَثِيبَةً لَطِيفًا يَأْتِي صَفْحًا ٣٢

أَهْلُهَا تَمَسَّتْ وَفَرَّجَهَا فِي السَّمَاءِ ٧٤

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا حُرُوفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرُجُونَ ١٢٠

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ ٣٢

يُنَالُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ ٨١

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَشْرَفَهُمْ ١١٣

إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجُوعَ ٤١

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هُوَ أَعْرَافٌ ٩٨

إِنَّ هَذَا لَهَيِّئْ حَتَّىٰ لِقَائِهِ ٩

إِنَّكَ لَنْ تَنْصَلِحَ نَمِيًّا حَتَّىٰ ١١٥

إِنَّمَا وَدَّعَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ٤١

إِنَّمَا جَاعِلُ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ٣٥، ٥٥

ب

بَعَثَ اللَّهُ خَيْرًا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ١٣٣

بَلَىٰ هُمْ فِي نَفْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ١٥

ت

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْعَرْشِ الْعَلِيِّ ٤٧

ث

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيحَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا ٣٢

د

ذُوقُوا فِيهَا مَذْجَ حَمِيمٍ وَتَجَنَّبْهُمْ ١٣٣

س

سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ ٤٧

شَرِيحَتِهِمْ أَيْبَاتًا فِي الْأَفَاقِ وَبِئْسَ تَصْفِيحُهُمْ ٦٠

ف

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ ٣١، ٣٦

وَأَمْرِي الْأَكْثَمُ وَالْأَحْرَمُ وَلَعْنِي لَمَنْزِي بِإِذْنِ اللَّهِ ٦٨
 وَإِذْ قَتَلْتُ لِإِبْرَاهِيمَ رِثَةً بِكَلِمَاتٍ فَأَتَتْهُنَّ قَالَ ٣٦
 وَإِذْ قَالَ جِيسَى لئنِ مَرِيتُمْ بِأَنِّي إِسْرَائِيلُ ١٢٨
 وَإِذْ قَالَ مُوسَى لَصَاحِبِهِ إِتْرَخْ حَتَّى أَتْلُغَ ١١٥
 وَأَفْتَرَى مِنَ الْكُتَابِ إِذْ يَرِي أَنَّهُ قَانِ صِدْقًا نَبِيًّا ١٢٢، ١٢٥
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِذْ يَرِي أَنَّ الْكَلْبَ كُلَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ١٢٢
 وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ١٩
 وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ ٤٠
 وَأَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى ٤١
 وَإِنْ يَأْسِ الْأَكْثَرُ مِنَ الْفَرِثِيِّينَ ١٢٢، ١٢٥
 وَأَنْ لَوْ لَشَفَعْنَا عَنِّي ٨٠
 وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ أَفْءَدْنَا خَرَقَةً ٨٤
 وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَبِمَا تَشَاءُ حُرُوقَهُ وَطَبَا ٧٤
 وَتَزَلَمُوا مِنَ الشَّيْءِ مَا ٨٠
 وَرَشَاءُ قَدْ فَضَعْنَاكُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَتْلِ ١٣٢
 وَتَحْتَرِي وَتَبْنِي وَجِيسَى وَإِبْرَاهِيمَ كُلَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ١٢٢
 وَسَخَرْنَا مِنْ دَاوُدَ الْجَبَّالِ يُسَبِّحُ وَلِلْعَلِيِّينَ ١٢٨، ٣٢
 وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ٢٧، ٤٤، ٦٥
 وَمَنْ أَسْتَكْبَرْنَا أَقْبَلْنَا نَسْتَوِي ٦٠
 وَاسْتَبْرَأَ لِلرِّيحِ عَاصِفَةٍ تَنفِثُ بِأَمْرِهِ إِلَى ٣٢
 وَقَدْ أَرْسَلْنَا رِثَاءً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مِنْ قَضَعْنَا ١٣٢
 وَقَدْ عَلَّمْنَا لَلنَّسَاءِ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ١٥
 وَقَدْ كَفَرْنَا مِنَ الرُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الْأَثَرِ ١١، ١٣
 وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ لَعُنْسُ فَادْفِرْهَا بِهَا ٤٧
 وَلَمَّا نَفَخْنَا أَشْدَدًا أُنثَاءً خُشَعًا وَعُلْمًا ٤٠
 وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِقَابِهَا وَكَلَّمَهَا رِثَةً ١١٧
 وَمَا عَلَّمْتُمْ نَبِيًّا وَمَا عَدَّ اللَّهُ مَا ٣٦
 وَمَنْ يَسْتَلْمْ وَيَطْهِنُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُنْفَسٍ قَدْ ٦١
 وَتَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَفْضَلْنَا ١١، ١٣
 وَيَسْتَرْحِطُهُ هُوَ لَوْلَا لَعْنَةُ ٣١
 وَكَلِمَاتِكَ نَجْرِي لِلْمُتَشَبِّهِينَ ٤٠
 وَكَلِمَاتُهَا إِلَى مَرِيَّتِهِ وَرُوحَ بِنْتِ ٣٦

هَذَا هِرَاقُ تَبِي وَتَبِيكَ سَأْتَشْكُ ١١٥
 هَلْ خَيْرًا الْإِنْسَانُ بِالْإِنْسَانِ ٦٠
 هُوَ لَوْلَا لَعْنَةُ ٣٦

ي

بِأَيِّهَا لَيْسَ لِمَنْ تَحْرُمُ ٣٣، ٣٥
 بِزَمِ تَشَدُّدِ الْأَرْضِ غَيْرِ الْأَرْضِ ١٥

احاديث، اشعار

آ

أَصَابَ أَمَدٌ لَدَيْ أَصَابِ ٦٦
 أَلْ مُحَمَّدٌ أَرَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَهُ وَالدُّعَاءُ إِلَى الْجَنَّةِ ٢٠

ا

أَمِنْ شَهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنَا نَاعِمُ مَوْلَى أَبِي قَتَادَةَ الْأَصْبَارِيِّ ١١٠
 أَحَادِيثًا بِطَبَقٍ مَعْصُومًا عَلَى مَعْصُومٍ فَإِنْ أَخَذْتُمْ ٦٣
 أَخْبَرَنَا نَيْبُ الْقَسَا، مَعْرُوفُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَبُو الْحَسَنِ ١١١
 إِذْ فِي وَجُودَاتِ الْأَمْرِ وَالطَّعَةِ ٥٣
 لِإِشْرَافِهِ فِي مَعْرِفَةِ حُجُجِ اللَّهِ عَلَى الْعَامَّةِ ١١
 الْأَرْخِيفِ وَالْحَمَالِ وَالشَّمَابِ وَالْأَوْدِيَةِ ٦٥
 أَرَى نُورَ لَوْحِي وَالرِّسَالَةَ وَأَسْمُ رِجْلِ السُّورَةِ ١١٦
 لَزَّ عَادَتِي نِي تَرَاوِ اللَّهُ شُدَّ ٤٠
 إِنْ أَخْرَفَ الْفَتَى عَدِيَّ عَلَيْكُمْ فَتَعَى سِي أَمِيَّةِ ٨٣
 إِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ مُلْكَهُ عَلَى مِثَالِ مُلْكُوتِهِ، ١٥
 إِنْ اللَّهُ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، فَإِذَا نَحَسْتُمْ ٦١
 إِنْ قَوْمًا عَدَاوَاتِهِ رَغْبَةً فَطَلَبَ عَادَةَ الْفِتَارِ ٦٩
 إِنْ سَقَى الْعَلَمُ مِنْ بَيْتِ آلِ مُحَمَّدٍ ٨١
 إِنْ سَمِعَا مَهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ، يَمُتُ اللَّهُ عَدْلًا لِكُلِّ مَهْمَا ١٠٢
 أَنَا أَدَمُ الْأَوَّلُ، لَمَّا نُوْحُ الْأَوَّلُ، أَنَا أَيْةُ الْجِبَارِ، ٢٩
 بِبَيْتِكَ تَسْبُحُ مَا أَسْبَحُ وَتُرَى مَا أُرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ سِوَى ١١٧
 قَدْ يَمِينُ الْإِيمَانَ الْحَسَنُ الْحَسَنِيُّ ﷺ، أَعْلَمُ بِمَا صَحَّ ٥٩
 أَبِي خَالِقٍ نَشْرًا مِنْ طَبِيبِ ٣٥
 أَيْ بَرُّوْ لَزَّ وَهَمَّ وَقَالَ وَقِيلَ مِنْ ٤٥
 أَيْ دَلَّ نَهْ كَرِيْ دُوسْتِ كَدَارِي نَسِي كَسِي ٥٧
 إِبْنُ جَبِينِ لَسَانُ كَهْ نَمَشِي مِي مَرَمِ ٩

ب

بَانِكُ مِي أَيْدِي كَهْ ائِي طَالِبِ بِيَا ٣٩
 مَرَّ حَبَابَتِ حَمَلَتِي فِي بَيْتِي نَوَالَتِ مَعْ نَيْسَتِ ٤٠

بسم الله الرحمن الرحيم، يا علي بن محمد السري ٢١
بل كيف تمهون وبكم عترة نيكوم وهم أئمة ٧٨

ک

کتب کتباً محمداً فأنته أن أعرف ٢٣، ٦٥
کتب ولباً و آدم بين الماء، والطين ٤٢

گ

گر نگشت سلبانی نماند ٦٤

ل

لانذهب الدنيا أو لاتنقض الدنيا حتى يهلك العرب ١٠٦
للهم إنك أبدت بيك في كل أوام إمام أقتته ١٢٩
للهم إنك لاتحلل الأرض من قلم صحفة ١٢٩

م

ما تدرين ما فعلت والله للذي فعلت خير لشيئتي ٥٩
مرا تا جهان بود در تن بگویشم ٦٤
مصدره به مثل هستی مطلق سانشد ٥٨
من آنچه شرط ملاخ است ما تو می گویم ٨٧
مأ الذي يضل عيسى من مريم خلقه ١١١

ن

نحن البيوت التي أمراءه أن يوتى من أولها ٢٠

و

و أذى معرفة الإمام أنه عدل لسي إلا درجة السورة ١١٧
و الله ما قلتمت باب خير و قدمت به أربعين دراعاً ٦٨
وإن لو استقاموا على الطريقة ٨١
وإننا لأمرء للكلام و فيما تشفت عروقه و علبا ٧٤
و مثل عيسى كان وجهه شمسون الصفا و كان نبياً ١٣٠
و الله لقد قص فيكم الليلة رجل ما سقه الأولون ١١٧
و جود اندر کمال خویش ساری است ٥٠

.

هر نفس تو می شود دنیا و ما ١٦

اعلام، کتب و ...

آ

آدم ٥٥، ٥٦، ١٣٢
آل محمد ٩

ا

أبا الحسن الرضا ٥٨

پ

پند معلى خلق را جذباتر ٧٠

ت

تو را بیل وجود آمدی از نخست ٢٣
تم إن رسول الله ﷺ؛ لما قضى صلاته أقبل ١١٨

ح

حاشا أبو محمد الحسن بن أحمد المكتبي ٧٦
حسن يوسف، دم عيسى، يد بيها داری ١٣٣
لحُضْنُهُ لِه لِذِي هَذَا لِهَذَا ٩

خ

خوشا آنان که دایم در نمازند ٤٠

د

دایم به روی دست و دعا جلوه می کنی ٥٢، ٥٣

ر

ردوهم ورود للهم العطاش ٨٠

ع

علمه الذي يأخذه عن يأخذه ١٧
عن ابن جريح قال أخبرنا أبو الزبير أنه سمع ١١٠
عن الباقر ﷺ يصى لو استقاموا على ولاية أمير المؤمنين ٨١
عن رسول الله ﷺ؛ إنه قال: إننا معاشر الأنبياء، نكلم ٦٧
عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر ﷺ؛ لما خلق الله العقل ٦٢
عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله ﷺ؛ عن أسماء، أنه ٤٦

ف

فأعطى السماوات والأرض أنت ٣١، ٣٦
فأنزلوهم بأحسن مازل لقرآن ٧٩
فبص روح للقدس لرمز مدد فرماید ٣٩
فبهم كرتهم القرآن وهم كوز الرحمن ٨٠

ق

قال رسول الله ﷺ؛ يرجم الله موسى لو ردت أنه ١١٦
قال علي بن الحسين ﷺ؛ حاشى أبى عن أبيه عن رسول ٥٥
قال: سمعت عن رسول الله ﷺ؛ إنه قال: إن من عباد الله ١١٩
قال ﷺ؛ الحسن والحسين إيمان قاما أو قعدا ٥٩
قال ﷺ؛ إن لله عاداً ليسوا بأنبياء، يخطهم البيوت ١١٨
قال ﷺ؛ علماء، أمى كأنبياء، سب إسرائيل ١١٨
قبسة كل لمر، ما يحسن ٦٣، ٧٣

أبي علي الحسن ٩٩	أبا جعفر ١٢١، ٥٧
أبي مالك لشعري ١١٨	أبا عدنان ٤٦
أبي محمد ١٢، ١٠	إبراهيم ٩٠، ١١١، ١٣٠، ١٣٢
أبي هرون ١١١	أبن أبي الحديد ٧٨
أبي هرون البغدادي ١١١	أبن أبي زيب ٨٧
احتجاج ٢٠، ٢١، ١٣١	أبن الكزراي ٢٠
أحمد ١٠٨	أبن جريح ١١٠
أحمد الحداد ٩٩	أبن خلکان ٧٤، ٧٣
أحمد الطبراني ٩٩	أبن زيب ٨٧
أحمد بن حنبل ١١٨	أبن عباس ٣٣
أو ٩٠	أبن عقده ٨٧
إدریس ١٢٢، ٩٣، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٣٠، ١٣٢	أبن هارث ٢٥، ٢٨، ٤٣، ٦٠
أوشاد ١٣، ١٠	أبن كزراي ٢١
أوشاد القنبر ٦٣	أبن منزه ٧٩
الإرشاد في معرفة حبيب الله على العباد ١١	أبن سنان ٧٤
إرميا ١٣٠	أبن نديم ٧٥
الأزهر المصري ١٠٨	أبن تركه ٦٦
أزدها ٣١	أبو جعفر ٩١، ٥٩
أساس ٢٥	أبو زبير ١١٠
الأساطير ١٣٠	أبو نعيم ١٠٤
استصار ٩٧	أبو يحيى عبدالرحيم بن سنان ٧٤
إسحاق ٩٩، ١٣٠، ١٣٢	أبو إسحق ١٠٦
ألكندري ٣٤	أبو الأخرص ١٠٧
إسماعيل ٩٠، ١٣٠، ١٣٢	أبو الصباح يوسف ٩٩
أصح بن سنان ٢١، ٢٠	أبو الزبير ١١٠
إصمعيلى ٩٩	أبو القاسم ٩٩، ٩٠
اصطلاحات ٤٥	أبو صير ٨١
أصول كفاي ٤٦، ٦٢، ١١٧	أبو بكر بن رمدة ١٠٠
الأعشى ١٠٦	أبو جبير ١١٩
إلياس ١٢٣، ١٣٠، ١٣٢	أبو جعفر الطائر ٢٠
أبو داود ١٣٢	أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبري أملي ٨٩
أملي ٦٩، ٦٨	أبو شهاب محمد بن إبراهيم الكلابي ١٠٦
أمام مافر ٢١، ٥٧، ٥٩، ٦٢، ٨١، ١٠٢، ١٢٢	أبو عدنان ١٢٨
أمام جعفر صادق ٨١	أبو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ٧٣
أمام حسن ١٠٢، ٥٨	أبو علي ٨٣
أمام حسن عسكري ٩	أبو غالب عبدالحميد ٧٣
أمام حسن مجتبي ٥٩، ١٠٢، ١١٧	أبو عثمان ١٠٧
أمام حسين ٥٨، ٥٩، ١٠٢	أبو محمد بن منزه ٧٨
أمام دوازدهم ٨٦	أبو نعيم إصمعيلى ١٠٢
أمام رضا ٤٨، ٥٨	أبو نعيم الحافظ ١٠٤
أمام زمان ٩	أبي الفرج يحيى ٩٩
أمام سيدالسااجدين ١٢٩	أبي صير ١٢٧
أمام صادق ٤٦، ٤٨، ٤٨، ٨١، ١٣٠	أبي جبير ١٢٠
أمام عصر ٨٨	أبي جعفر ٦٢
أمام علي ٦٨	أبي زيد الكزراي ٩٩
أمام علي بن يقطين ٩٧	أبي سعيد الحدادي ١١١
أمام قنم ٧٥، ٨٨، ٩٠، ٩٣	أبي عدنان ٨١، ١٢٨

حضرته بقية الله ١٣٣، ١٣٦

حضرته بغير ٣١

حضرته حجبت ١٠٩

حضرته خلفه ١٣٠

حضرته خضر ١١٦، ١١٥

حضرته صاحب الامر ٧٧

حضرته عيسى ١١٠، ١١٣، ١١٤، ١١٥

حضرته قائم ١٣٣

حضرته محمد ١١٣، ٣٠

حضرته موسى ٣١، ١١٥، ١٢٠

حضرته مهدي ١١٣، ١١٤، ١١٥

حضرته بوشع ١١٥

خدمه من عمر ١٠٦

الحكم من هشام ١٠٧

حلبه الاولى، ١٠٢، ١٠٣

حمزة الزيات ١٠٧

حموي ٣١، ٣٠

حظلة ١٢٩، ١٣٠

حيتوق ١٣٠

خ

خاتم الانبياء ٦٨، ١٢٨

خالد ١٢٩، ١٣٠

خالد بن سنان العسلي ١٣١

خيرمة بن مدركة ٩٠

خصائصه وطلبه ٦٣

خصوصه للكلم في معاني فصوص الحكم ٢٢

خضر ٣٨، ١١٦، ١٣٠

خلاصه ٧٥

الخلف من الحسن ٩٠

خليل ٩٩

خليل بن احمد مصري ٧٣، ٨٥

خونساري ٧٣، ٧٥، ٨٥

د

دانيال ١٣٠

داود ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢

دلائل الامانة ٨٩

دمشق ٨٣، ١٢٤

دوانبقي ١٣٠

ديلمس ٦٣

الديبوري ٥٩

ديوان ٢٩، ٦٤

ذ

الذريعه ٧٥

ذوالكفل ١٣٠، ١٣٢

ذو القربين ١٣٠

ر

رسمي ١١١

رجال ٨٧

رجال كشي ٧٥

رجال نجاشي ٧٥

رسالة امامت ٣٥

رسول ٣٤

رسول خدا ١٣، ١٢، ٥٦، ٦٠، ٦١، ١٠٤، ١١٠، ١١١، ١١٤، ١٢٠

١٢٠

رسول الله ١٠، ١١، ٣٣، ٣٥، ٥٥، ٦٠، ٦٨، ٧٢، ٩١، ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١١١، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢٤

روضات ٧٣، ٧٥، ٨٥

روضة السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين ١١٨

روضة كلامي ١٣٠

ز

زقده ١٠٨

زر ١٠٦، ١٠٩

زريق ١٠٠

زكريا ١٣٠، ١٣٢

زحمرشي ٢٥

زيد شحام ١٧

ص

صراوي ١٥، ٤٨

السر المكتوم إلى الوقت المعلوم ٩١

سر مكتوم ٩١

سعد بن الحسن من تحت تلمعة ١٠٧

سعدى ٢٣

سعيد بن جبير ٣٨، ١١٦

سفيان ١٠٠، ١٠٦

سفيان الثوري ١٠٦

سلام أبوالمقدور ١٠٦

سليمان ١٢٧، ١٣٠، ١٣٢

سليمان بن قرق ١٠٦

سمرى ٢١، ٧٦

سنان العسلي ١٢٩

سيويه ٨٥

السيد الشريف ٥٤

سيد حيدر أملي ١١٩

سيد رضى ٦٩

ش

- شاهنوش نجفی ۹۵
شرح اشارات ۷۰
شرح الأسماء ۴۸
شرح التصريد ۵۴
شرح المصطوفيه ۱۵
شرح قصص الحكم ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۴۵، ۶۱، ۱۲۴
شريف رضى ۷۲
شمعة ۱۰۶
شعبا ۱۳۰
شعب ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲
شمسور ۱۳۰
شمسور مصفا ۱۲۹
شيبان ۱۰۷
شيبث ۱۳۰
الشيخ الإصهاني ۱۰۴
شيخ بهمنى ۵۱، ۵۴، ۱۳۲
شيخ رئيس ۲۴
شيخ صدوق ۷۶
شيخ طوسي ۲۱، ۷۵، ۹۶، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۰
شيخ مزيدالدين جدي ۱۱۶
شيروانى ۱۸، ۱۹

ص

- صاحب الامر ۱۰، ۷۸، ۹۷، ۹۸
صاحب الزمان ۳۱، ۹
الصادق ۴۸، ۶۳، ۶۵
صادق آل محمد ۱۵، ۱۱۷
صالح ۶۸، ۱۳۰، ۱۳۲
صاحبته سجادية ۶۹، ۸۵، ۱۲۹
صخره ۲۸
صدرالمتألهين ۲۸، ۴۷
صدوق ۶۸، ۶۹، ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
صعوان ۱۲۹
ط
طاهرت ۱۳۰
طرائف ۱۰۳، ۱۰۴
طبرسي ۲۰، ۸۰
طبري أبلي ۸۹
طوسي ۹۶

ع

عارف جدي ۴۳

غ

غلب ۹۰
غلب من عثمان ۱۰۷

- عارف عربي ۱۱۴
عاصم ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
عاصم بن لب الجرد بهمنه ۱۰۶
عدسات ۹۰
عدالصار ممتازي ۸۳
عدالصبدي كاتب ۷۳
عدالرحمن من حاتم ۱۰۳
عدالرزاق ۱۲۴
عدالرزاق فاساني ۱۳۱
عدالغني ناملي ۱۲۲، ۱۳۱
عدالنه ۱۰۶، ۱۰۹
عدالنه لإصهاني ۹۹
عدالنه من حكيم ۱۰۷
عدالمطلب ۹۰
عدالملك من أمي عبية ۱۰۷
عدالرهاب اسدي ۳۴
عثمان من شيرينه ۱۰۶
عدنان بن أد ۹۰
عزيز ۱۳۰
عاصمه علي ۷۵
علم اليقين ۴۷
علي ۵۸، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۰۱، ۱۱۷
علي ابن ابي طالب ۱۲
علي الهادي ۱۰۰
علي بن أبي طالب ۱۰، ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۹
علي بن الحسين ۵۵، ۵۶
علي بن محمد ۱۱۱
علي بن موسى ۹۷
علي بن تزكته ۴۳
عمادالدين طبري ۶۸
عمار ۱۲۸
عمار من زوري ۱۰۷
عمدة الطالب ۱۳۰
عمر بن عدالنه من بشر ۱۰۷
عمر بن عبد الطامسي ۱۰۶
عمر والمعلمين ۱۰۷
عمر بن قيس المازني ۱۰۷
عمر بن مرة ۱۰۷
عولم المعلوم ۸۶
عولم ۱۰۳، ۱۰۴
عيسى ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۲۶، ۳۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۸

غاية المراد في وفق الأعداد ١٩
غرض الحكم و درر الكلم ١٦
غيبث ١٠٩، ٩٦، ٢١
غيبث معاني ٨٨، ٨٧
غياض ٨٣

ف

فاطمه ١٠١، ١٠٠، ٥٦
فاطمه بنت عديله ٩٩
فترحات ١٢٠، ١١٨، ٥٩، ٣٤، ٣٢، ٢٦
فخر رازی ٨٥، ٥١
فروع ٨٤

فصوص الحكم ٣٠، ٣٧، ٤٣، ٤٦، ٦١، ١١٤، ١١٢، ١٢٤، ١٣١، ١٣٢

الفصول المشرفة في الفقيه ١٣

فصائل صحيح مسلم ١١٦

فصائل جامع صحيح مسلم ٣٨

فضلملى ٩٧

فضلملى بن عبدالكريم ٩٧

فوائد ١٠٥

فهرس بن مالك ٩٠

فهرست ٧٥

فيروز النيسابى ١٠٦

فحص ٥٥

فحص المتقدم ٤٧، ١٣١

فحص كاشفى ٣٤

فهرسى ٢٥

ق

قائم ٨٩، ٩

قاسمى ٤٥

قاضي عبدالصوار ٨٣

قسات ٧٠

قرآن ٣٢، ٤٠، ٤١، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٩، ١١٥، ١٢٥

١٣٢، ١٢٨

قصص الانبياء ١٣٠

قصى من كتاب ٩٠

قطر من حليلة ١٠٦

قواعد التوحيد ٤٣

قونوى ٢٨، ١١٦

قيدار ٩٠

قيس ١٠٧

قيس بن الربيع ١٠٦

قصرى ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٧، ٤٣، ٤٥، ٤٧، ٦١، ١٣١

ك

كاهى ١٧، ٥٧، ٥٨، ٧٥، ٧٧، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٦، ٨٧، ٩٧، ١٣٠

كاشف الغم ١٠٩

كاشف الغم ٧٥

كاشف الغم ٥٤، ٨٤، ١٣٢

كاتب ٩٠

كتايب الطلاب ٩٧

كتايب الطلاب في مناقب أمير المؤمنين على بن ابي طالب ٩٩

كتايبه ٧٩

كتاب ٩٠

كليس ١٧، ٥٧، ٥٨، ٦٢، ٧٥، ٧٧، ٨١، ٨٢، ٨٧، ١١٧، ١٣٠

كمال الدين ١٦، ٩١، ١٢١، ١٣٠، ١٣١

كمال الدين و تمام الحنة ٩٢، ٩١

كسبل ١٢٩

كسلة ٩٠

كوفه ٨٣

ل

لائى مطرومه ٥٣

لائى ١٢٣

لائى ١٣٠

لاوط ١٣٠، ١٣٢

لاوى بن غلب ٩٠

م

مالك ٩٠

مبدأ ومعاد ٢٤

المناهج للروارى ٤٨

معى ١٣٠

مغوى ١٦، ٣٩، ٤٠

مجالس المؤمنين ٧٥

مجلسى ٢٣، ٥٩، ٦٧، ٦٨، ٧٦، ٩٤، ٩٦، ١١٨، ١٣٠

مجمع البيان ٨٠، ٦٥

المحمدة البيضاء ٣٤

محمدا ٩، ٣٧، ٥٦، ٩٠، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢

محمدا بن ابراهيم ٨٧

محمدا بن احمد جعوفى ٨٧

محمدا بن الحسن ١٢٧

محمدا بن شهاب زهرى ١١٠

محمدا بن على ترمذى ١٢٠

محمدا بن عباس ١٠٧

محمدا بن مسلم ٥٧، ٦٢

محمدا تركة ٤٣

محمدا مصطفى ٦٦

محمدا للضى ٩٩

محبى الدين عربى ٢٦، ٣٢، ٥٩، ١١٦، ١١٩، ١٢٢، ١٣١

نسي ٣٠
نص الصرص في شرح الصرص للحكم ١١٤
الصرص من كلمة ٩٠
نعماني ٨٨، ٨٧
نصحات الآس ١١٦
نصحات للهيه ٢٥
نكت ٩٠
نوح ١٢٣، ٩٢، ١٢٥، ١٢٠، ١٢٢، ١١٦
نوح للخامه ١١٦، ١٢٢، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١١٦

و

واسط من الحارث ١٠٦
والمى ١٣١، ٩٧
وسايل ٩٧
وحيات الأحياء ٧٣

هـ

هليل ١٣٠
هاديه ٢٨
هانم ٩٠
هرون ١٣٢، ١٣٠
هشام من حكم ٤٦
الهبيح ٩٠
هرد ١٣٢، ١٣٠
لهي قشمان ٧٢
لهيتم ١٠٠

ي

الياس ١٢٤
الياس من مضر ٩٠
يجبى ١٣٢، ١٣٠، ١٣١، ١٢٠، ١٢١
يزيد من معاويه ١٠٦، ٨٤
اليع ١٣٢، ١٣٠
يشعب ٩٠
يعقوب ١٣٢، ١٣٠، ١٢٨
يوسف ١٣٢، ١٣٠، ١٢٧
يوسف بن برنيس ١٠٧
يوسف حمديق ٣٦
يوشع ١٣٠
يوشع من نون ٣٨
يوشع ١٣٢، ١٣٠

مدركة ٩٠

مزة من كعب ٩٠
مروج الذهب ٨٤، ٨٧، ١١٧
مريم ١٢٨، ١١١
مستدرك وسايل ٩٧
مسعود ١٠٩
مسعودي ٨٤، ٨٧، ١١٧
مسلم ١١٠
مسد احمد بن حنبل ١١٨
مسح كاشفى ١١
مصاحح ٢٥

مصاحح الآس ٢٢، ٢٥، ٢٨، ٤٣، ٦٠
المصاحح الصغير ١٢٩
مصاحح المسجند ١٢٩، ١٣٠
مضر ٩٠

مطرز اوراق ٢٢
مطلوب كل طلب ٧٣
معاد من هشلة ١٠٧
معاويه ٨٤، ١٢٨
معجم ١٠٥
المعجم الأوسط ١٠٣
معد ٩٠
مضى ٨٣
مضاحج ٢٨
مفيد ١١، ١٠
مفصل قصى ٣٠
ملا صدائقه ٨٦
من لا يضر ٩٧
مناق ١٠٨

مناق المهدي ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥
مفتاح النجاح في ترجمة مفتاح الملاح ١٥
موسى ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٦٨، ٩٠، ١٣٠، ١٣٢
موسى بن عمران ١١٦
موسى ١٢٩
مولوى ١٦، ٣٩، ٤٠
مهدى ١٠٢، ١١١، ١١٢
مهدى منظر ٨٩
مهدى موعود ٢٠، ٧٥
مهدى وصى ١١٤
ميردلماد ٧٠
ميشا ١٣٠

ن

نسي ١٠، ٣٣، ٥٢، ٨٠، ١٠١، ١٠٤، ١٠٦
نجاشى ٧٥، ٨٧
نوحيس ١٠، ١٢
نزار من معد ٩٠

